برستم چنین گفت پس شهریار (کیخسرو)
که ای نیک پیوند بِه روزگار
زهربدتو برپیش ایران سپر
همیشه چوسیمرغ گسترده پر

سیمرغ گُسترده پر
«رستم»

منوچهر جمالی

لندن ـ مارچ ۱۹۸۸



www.jamali.info

www.jamali-online.com

برای خواندن نوشته های استاد جمالی و همچنین
گوش فرادادن به سخنرانی های ایشان به سایتهای
بالا مراجعه کنید.

فهرست مطالب	صفحه

پیش گفتار

اسطوره، نه تاریخی است ناقص و نه تاریخی است که در اثر فراموشی و تصرف، مسخ شده باشد.
اسطوره که در زبان فارسی همان داستان است، ماهیتی غیر از تاریخ دارد. رابطه اسطوره با تاریخ مسئله ایست دراز و پیچیده و مهم که من در کتاب "خودزائی، نیرومندیست "در مقاله حافظه تاریخی و یاد داستانی تا اندازه ای روشن ساخته ام. اسطوره، خرافات و تعصبات نیست. انسان، اساساً اسطوره ساز است. ما باید بفهمیم که چرا انسانها اسطوره میسازد و رابطه اسطوره سازی را با بحرانها و تنگناهای اجتماعی و سیاسی و دینی بشناسیم. رابطه اسطوره با جنبش های اجتماعی و سیاسی و دینی و نظامی کدامست؟ اسطوره، چه رابطه ای با بافت پایدار روانی یک ملت یا جامعه دارد؟ مسئله اسطوره سازی، مسئله انسانهای ما قبل تاریخ و بدوی نبوده است. ما هم اسطوره میسازیم و با اسطوره ها زندگی می کنیم و با اسطوره ها، رستاخیز اجتماعی و سیاسی و دینی و فکری شروع میشود. حتی به بسیاری چیزها که ما امروزه نام علم و حقیقت و معرفت عینی و علّی میدهیم، چیزی جز اسطوره نیست، تفاوت، اندکی باید با آن فاصله تاریخی و روانی و فکری پیدا کرد تا متوجه شد که آنها علم و حقیقت و معرفت عینی نبودند، بلکه اسطوره بودند. خود همین استحاله "اسطوره به علم یا حقیقت "و یا بازگشت "علم و حقیقت به اسطوره"، یک نوسان روانی انسانی و اجتماعی است. جریان اسطوره سازی به یک جریان اسطوره زدائی می انجامد. این جریان اسطوره زدائی که به اعتلاء ارزش عقل درجامعه و سیاست و اقتصاد می کشد، باز به خودی خودش سبب رستاخیز اسطوره های پیشین یا اسطوره سازی نوین میگردد که در باطن شان چیزی جز همان اسطوره های پیشین در شکلی دیگر نیستند. آنکه اسطوره های اجتماعی را می زداید، مردم را به ساختن اسطوره های تازه می انگیزد.

مبارزه با دین، وقتی دین را با اسطوره ها یکی گرفت و تلاش برای زدودن (بی معنا ساختن) اسطوره هائی کرد که هر دینی خودرا در آنها عبارت بندی میکند، اژدهای خفته اسطوره سازی را به نفع دین بیدار میسازد.
انسان نمی تواند بدون اسطوره و اسطوره سازی زندگی کند.
از این رو باید بفهمیم چرا انسان ها وجوامع علیرغم واقعیات تاریخی و سیاسی ودینی، اسطوره میسازند.
نیم بیشتری از شاهنامه، اسطوره های ملت ایران میباشد وبرعکس آنچه بسیاری می انگارند و به غلط مشهور شده است، شاهنامه در زیر مقوله حماسه نمی گنجد. شاهنامه بیش از اسطوره های حماسی است. ما اسطوره یا داستان آفرینش داریم وداستان پهلوانی داریم وداستان سوگ آوردا ریم. داستان سوگ آور، همان تراژدی است. درشاهنامه تراژدی یا داستانهای سوگ آور فراوان است.
برای توضیح مختصری درباره شکاف وتضاد میان "واقعیت تاریخی" و "داستان"، شاید اشاره به همان نخستین داستان شاهنامه که داستان کیومرث باشد، روشنی بخش باشد. این داستان در اصل، یک داستان آفرینش بوده است. داستان کیومرث، داستان انسان نخستین، یا بیان تصویر انسان به طورکلی بوده است. این داستان آفرینش، دراستحاله به داستان پهلوانی، به داستان "نخستین قدرتمند" تحول داده شده است. قسمت دوم این داستان کوتاه (سرکشی اهریمن دربرابر کیومرث) آن طورکه درشاهنامه موجود است، استوار بر یک "واقعیت تاریخی- سیاسی" است که همیشه رویداده است وهنوزنیز تکرار میشود. درپشت این اسطوره، "واقعیت تاریخی وسیاسی قدرت رُبائی درکودتا ها وانقلاباتِ درونْ درباری" نهفته است که چگونه یک قدرتمندتازه قدرت را از قدرتمندپیشین می ربوده و به یغما می برده است. چگونه برای ربودن قدرت در دستگاه موجودقدرت به صاحبات قدرت نزدیک میشوندوجلب اطمینان او را می کنندوبا "چنگ وارونه زدن" (با تظاهربه هدفها وایده آلهای خلق پسند) کسب اطمینان می کنندوسپس قدرت را درحکومت می ربایند. این داستان که بر واقعیات مکرّرتاریخی وسیاسی بنا شده است، داستانی است که مردم برضد "قدرت ربائی" به طورکلی ساخته اند. هر کسی که قدرت را ربوده است و می ربایدوخواهدربود، از طرف مردم ناپذیرفتنی استوحقانیت ندارد ویا به عبارت شاهنامه، فرّندارد. ودرهمین داستان،

اصل حقانیت قدرت بیان میشود،چه‌کسی حق به‌قدرت دارد؟ونشان داده میشودکه‌سرچشمه‌این حقانیت دادن،مردم‌هستند.داستان،استوار بر واقعیات مکرر تاریخی وسیاسی ولی علیرغم واقعیات برای بیان ایده‌آل‌وامید مردم‌است ومنطقِ واقعیات تاریخی وسیاسی رانمی پذیردوحقانیت راهم ازقدرتمندی که‌روزی بدون کسب حقانیت به‌قدرت رسیده‌است وهم‌از قدرت زُبای کنونی،سلب میکند.

داستانهای سوگ آور (تراژدی)درشاهنامه،ژرف‌روان ایرانی راکه‌در هزاره‌ها پایدار مانده‌است به‌بهترین شکلی نمودارمیسازد.ازجمله‌این داستانهای سوگ آور:

۱- داستان سوگ آورفریدون وایرج وبرادرانش سلم‌وتوراست.دراین داستان سوگ آور،تنش میان مهرودادکه‌بزرگترین مسئله‌انسانی است طرح میگردد.ایران دراین داستان سوگ آور،نقش مهررابازی میکندو ایرج،نمادحکومت ایران وملت ایران است.برقراری دادعلیرغم مهرخواهی ایرج،به‌نابودی همه‌برادران میکشدوفریدون دراین تنش میان دادومهر؛همه‌سه‌پسرانش راازدست میدهدوبه‌این نتیجه‌میرسدکه‌نه دادبدون مهر،پاسخ به‌مسائل انسانی است ونه‌مهربدون داد.وآمیختگی دادومهرسرلوحه‌حکومت ایران وآرمان ملت ایران میشود.

۲- ایده‌آل انسان درداستان سوگ آورسیاوش،بهترین وبرترین چهره‌خودراپیدا میکندوهمین داستان سوگ آوراست‌که‌تبدیل به "عزاداری حسین "میشودوماهیت اسلام کنونی ایران رامعین میسازد.همه‌تفکرات اسلامی ایران به‌دورمحوراین سوگ می چرخد.همه‌عناصرتفکرات نخستین ایران پیش‌اززرتشت دراین داستان سوگ آوربا آنکه‌تبدیل به‌عزاداری حسین شده‌است،باقی مانده‌است.وتغییرنامها وصحنه،به‌ساختار اصلی اسطوره‌تغییری نداده‌است.

۳- وداستانهای پهلوانی شاهنامه‌با "داستان سوگ آوررستم‌واسفندیار" ایران داستانی به پایان میرسد.دراین داستان،دوپهلوان ایرانی که‌یکی برای حقیقت ودین وایدئولوژیش می جنگد(اسفندیار)ودیگری برای مهروداد،روبا روی هم می ایستند.یکی پیروزی عقیده‌وحقیقت و ایدئولوژی را می خواهدویکی استواری مهروداد را.درواقع دراین جا زرتشت دربرابر سیمرغ قرار می گیرد.

سیمرغ که آئین مادری با شدوتجسم همان ایده‌آل مهردرایرج باشددر مقابل زرتشت واهورامزدا قرارمیگیرد .وسیمرغی راکه‌اسفندیار پیش‌از برخوردبا رستم درهفت خوانش کشته‌بود ،با زاسردراین صحنه‌نبردزنده است ودرکنار رستم میباشد .وهمین رویاروشدن "حقیقت"با "مهروداد" یا تضاد "عقیده "با " حقوق بشر"فاجعه‌نهائی ایران داستانی است وهم اسفندیار وهم رستم دراشرگرفتاری دراین فاجعه‌نابودمیشوند .ودرست ما درایران کنونی گرفتارهمین فاجعه‌هستیم .

برای برخوردصحیح با داستانهای پهلوانی بایدمتوجه‌این بودکه‌قهرمان اسطوره‌ای،شخصیت تاریخی نیست .اساسا" قهرمان اسطوره‌ای،انسان به معنای یک شخصیت خاص وجداگانه وممتازوبی نظیرنیست .پهلوان وشاه داستانی ،پهلوان وشاه‌به‌معنای تاریخی که‌ما داریم‌نیست .درباره‌مفهوم تساوی ورابطه‌آن با مفهوم خاصی ازقهرمان،مقاله‌ای درکتاب "خودزائی"، نیرومندیست " نوشته‌ام ونشان داده‌ام‌که‌برای ایجادتساوی،نیازبه داشتن مفهوم خاصی ازقهرمان هست ودرست همین گونه‌قهرمان درداستانهای پهلوانی وسوگ آورشاهنامه‌هستند .

وقتی شاهنامه‌فردوسی داستان بزرگترین قهرمان داراکه‌فریدون باشد به‌پایان میرساندهمین نتیجه‌را می گیردکه :

فریدون فرخ،فرشته نبود زمشگ وزعنبرسرشته نبود
بداد ودهش یافت آن نیکوئی تودادو دهش کن ،فریدون توئی

پس اگرما هم دادودهش کنیم واگراستواربرمهروداد باشیم‌واگربرضدهر حکومتی که‌استواربرمهروداد وخردوهنرنیست اعتراض کنیم ،دارای فر فریدونی یا ایرجی یا سیاوشی یا رستمی خواهیم بود .

آرامش ، آمیزش وجنبش است

چرا کیخسرو به رستم میگوید که او مانند سیمرغ گسترده پر ،سپر همه بدیها وگزندها از ایران است ؟ چرا رستم نگهبان ایران است ؟وچرا ،رستم ،تاج بخش است ؟

تاج ،نماد حاکمیت است .بخشیدن تاج ،اعطاء حاکمیت است وآنکه تاج می بخشد ،حاکمیت می دهدوآنکه میدهد (دادن وداد= آفریدن وپدید آوردن)سرچشمه قدرت است .پس بخشنده تاج ،سرچشمه (اصل)حاکمیت است .

اساسا " دادن وداد ،سرچشمه قدرت است ."دادن"وداددراصل به معنای "آفریدن"است سپس معنای "پخش کردن"را نیزگرفته است ودرزبان فارسی کنونی ما ،معنای آفریدن ،فراموش شده است وما ازکلمه داد ،فقط معنای "پخش کردن"را درنظرداریم باآنکه هنوزدرکلمات "دادن"و " دهش" مولفه هائی ازمعنای اصلی اش ،آفریدن وزائیدن وپدیدآوردن ولبریزی وسرشاربودن رانگاه داشته است .

کلمه " عدالت " درعربی، ما را بیشتر متوجه همین "عدل توزیعی" میکندکه مسئله تعادل درتقسیم باشدونیازبه تراز وداردتا به اندازه پخش گردد .

ولی درکلمه فارسی "داد" ،آفریدن وپخش کردن،تولیدوتقسیم ، ازهم جدا ناپذیرندوآفریدن وتولیدکردن،ارجحیت وتقدم برپخش کردن دارد .

چنانکه امروزه نیز "عدالت توزیعی اقتصادی"نیازبه پیش فرض "تولید ثروت ومحصولات فراوان اقتصادی " دارد .

ازاین رو" جامعه دادی" ،جامعه آفریننده است ،پیش ازآنکه "جامعه پخشی" باشدپس "انسان دادگروجامعه دادی با انسان عادل وجامعه ای با عدالت فرق دارد .

جامعه دادی،جامعه ایست که حقوق ونظام واقتصادومعرفت را خودمی آفریند وهمه دراین آفرینندگی ودرآفریده ها شریکند ،نه اینکه فقط درتوزیع و

مصرف ،شریک با شند ،نه اینکه در "تمتع بردن بهشتی" با هم شریک با شند.
دا دگر ،تقسیم کننده نیست بلکه آفریننده و پخش کننده است .از این رو
دونقش " آفریدن" و "پخش کردن" ،آفرینندگی وپخش کنندگی، ممکن است
از هم جدا ساخته شوند .پس " سرچشمه قدرت" و "مقام قدرت " که نقش خالص
تقسیم را به عهده دارد میتوانند از هم جدا با شند .
سرچشمه قدرت لزومی ندارد با " دستگاه وسازمان قدرت "عینیت داشته
با شد .بهترین نمونه این جدا سازی دونقش از هم که در اصل درکلمه داد با
هم یکی بوده اند ،همان رابطه "کاوه "با "فریدون" است .کاوه ،نقش آفریننده
قدرت وحاکمیت را به عهده دارد ولی خودْحاکمیت را به عهده نمی گیرد و
فریدون که نقش پخش کنندگی را به عهده دارد وحاکمیت را از کاوه می گیرد .
همین رابطه میان رستم وشاهان کیانی هست .بنابراین "دادن تاج "
همانند "دادن درفش "بیان "آفریدن" حاکمیت وارائه دادن حاکمیت و
انتقال مقام قدرت است .
رستم ،دارای چه ویژگی است که حق بخشیدن حاکمیت (سرچشمه حاکمیت
بودن) را دارد؟ و آن ویژگی که حاکمیت از آن سرچشمه میگیرد ،چیست ؟
اگر شاه یا حاکم یا پیشوا یا رهبر یا حکومت این ویژگی را خود داشت ،دیگر
نیاز به آنکه تاج یعنی حاکمیت ،به او بخشیده شود ،نبود .این ویژگی که
از آن "حق بخشیدن حاکمیت " مشتق میشود ،کجاست و نزد کیست و از کیست
وچرا این ویژگی به رستم نسبت داده شده است ؟
این نوشتار ،تلاشی است برای یافتن پاسخ به این پرسش ها از کتاب
شاهنامه فردوسی .
نخستین انسان در داستان آفرینش ایرانی ،کیومرث ،به واسطه داشتن
ویرگی "آرامش و آرامش بخشی" ،شاه یا کدخدای جهان است .
این نخستین انسان که در هر انسانی هست در نیروی "آرامش دهندگی "اش،
کدخدا و حاکم جهان می با شد .برای همین ویژگی است که نخستین انسان در
شاهنامه چهره نخستین پادشاه و نخستین کدخدای جهان را می گیرد .

همی تافت از تخت شاهنشهی   چوماه دوهفته زسرو سهی
"ددودام "هرجانورکش "بدید"   زگیتی "بنزدیک "او" آرمید"
برسم نماز آمدندیش " پیش"   از آن جایگه برگرفتند " کیش"
(نماز ،که بوسیدن وبسائیدن زمین باشد ،نماد قداست زمین ،همان قداست

جا ن وما دربوده است .
نماز ،نماد انقیاد وا طاعت از حاکم یا الله یا خدا یا شاه یا تسلیم به الله و حاکم نبوده است .بسودن وبوسیدن زمین،سبب رها کردن نیروی زایش و پیدایش زمین از بن بوده است .چنانکه با بوسیدن کتف ضحاک (کتف جایگاه نیروهست)به وسیله ابلیس ،مارها که با زعلامت باروری بوده اند ،ازکتفش میرویند ."نماز بردن" ،بعداً دراثر "شخصی شدن آن " انحراف به معنایش داده است وبرای اعتلاء بخشیدن به قدرت شخصی چه یک حاکم چه الله سوء استفاده شده است .نماز ،نه اطاعت از شاه ورهبر است ونه اطاعت از الله وخدا ،بلکه بیان "قداست جان"و "قداست پیوند ،برای پیدایش جان" بوده است ،وسپس با پیدایش ورشد خواست "ومقدس سازی "پیمان"که قرارداد کاملاً خواستی است ،پیمان را بجای پیوندگذارده اند .قرارداد خواستی (پیمان) را به جای "مهر "مقدس ساخته اند .چنانکه در خود کلمه میترا = مهر،این نزدیکی ومشتبه سازی ویکی گرفتن دومفهوم با هم هنوز موجود است .میترا = مهر هم دوستی است وهم پیمان وقرارداد .دراین جاست که میتوان حرکت از "قداست پیوندودوستی"به "قداست قرارداد خواستی= پیمان"دید .پیمان مهمتر میگردد .درداستان زال وبوسیدن زمینش برای پیمان بستن با لهراسب دربرابر کیخسرو ،بوسیدن زمین وخاک ،بیان قداست پیمان است. وبا قداست پیمان به جای پیوندومهر است که مقتدران ،قدرت شخصی را تصرف میکنند .
وبا قداست پیمان به جای قداست مهر است که نماز ،به کلی تغییر معنامیدهد وبه " قداست شخصی "می کشدو "خواهنده "ای که با مردم پیمان قدرت خودرا می بندد ،مقدس میشود ،حال این شخص ،شاه وحاکم ورهبر نظامی باشدیا الله ویهوه که با بشر ،میثاق وعهدحاکمیت وتابعیت می بندد .
همان طورکیش درشعربالا ،کیش به مفهوم دین میان مردم امروز نیست ، کیش ،ماده خودزای نخستین بوده است وکیش،خودآمایه بودن وخودآمایه شدن یعنی خودزا شدن وتخم شدن انسان است .بنابراین کیش برگرفتن ددودام ازپیش کیومرث، بیان همین ایده آل خودزائی است که همان نیروی پیوند دادن اضداد برای آفرینندگی است که با زهمان آرامش باشدو اساسا " کلمه "دین" نیزازریشه دادن است ومعنای زایش وآفریدن داردکه با زبه ایده خودزائی بازمیگرددو مفهوم کیش ودین نزدیک به مفهوم وجدان فردی است نه به مفهوم دین ما).

ما امروزه از کلمه " آرامش "معانی دیگری درآگاهبودوناآگاهبودخود داریم که سبب ایجاد انحراف ما درفهم شاهنامه ودرفهم تفکرات نخستین مردم ایران درآغاز پیدایشش می گردد .
برای ما آرامش ،یا سکون وبی حرکتی است،یا سکوت وخاموشی وبی قال و قیل بودن است یا تنهائی وخلوت وانزوا وکناره گیری یا تعطیل کارو فعالیت وپرهیزازشرکت درامورا جتماعی است .
آرامش درشاهنامه معانی کاملا" متفاوت با این ها دارد .آرامش،جشن و لبریزی اززندگی بودن است ،آرامش ،میهمانی وآمیزش با مردم است ، آرامش ،شادی وجنبش است وآرامش بالاخره ،رامشگری وسرودن وآوازخواندن است .
درواقع آرامش، بزمِ زندگی وزندگی کردن دربزم است،حتی دردوره پهلوانی ، همین کلمه به رزم نیزگسترش می یابد .نه تنها کاروا ندیشیدن وگفتن بزم است ،بلکه رزم نیزجزئی ازبزم میشود .رزم نیزفرع بزم میشود .رزم نیز برای بزم وانگیزنده بزم وامتداد بزم میشود .
هنگامی که فریدون درکاخ ضحاک پیروزمندانه وارد میشود :

بفرمود شاه دلاور بدوی — که روآلت بزم شاهی بجوی
نبید آرورا مشگران را بخوان — به پیمای جام وبیارای خوان
کسی که برامش سزای منست — ببزم اندرون دلگشای من است
بیا رانجمن کن برتخت من — چنان چون بوددرخوربخت من
......
می روشن آوردو رامشگران — هم اندرخورش با گهر مهتران
فریدون چو می خوردورامش گزید — شبی کرد جشنی چنان چون سزید

انجمن وبزم ومی ورامشگروجشن ودلگشائی همه با هم جمعند .
رامش ، جشن است .

سرتازیان سرو، شاه یمن — می آوردو میخواره کرد انجمن
برامش بیارا ست وبگشاد لب — همی خورد تا تیره ترگشت شب

ازروزی که جمشیدبا خردوخواستش به اوج پیروزی انسانی که پروازبه آسمان است میرسدازآن روز ،نوروز ،روزشادی وبی رنجی وزندگانی فارغ ازگزندآغازمیشودواین رامش ،سیصدسال طول میکشد .

چنین سال سی صد همی رفت کار — ندیدند مرگ اندرآن روزگار

زرنج وزبدشان نبود آگهی میان بسته دیوان بسان رهی
بفرمانش مردم نهاده دوگوش ز رامش جهان بد پرآواز نوش
فریدون پس ازپیروزی برضحاک به مردم می گوید :
ببند اندرست آن که ناپاک بود جهان را ز کردار اوباک بود
شما دیرمانیدو خرم بوید برامش سوی ورزش خود شوید
ورزش (عمل کردن) ،دررامش ،اساس زندگی است .
دستگاه یافتن بر ددان که همان رام کردن جانوران وحشی باشد ،آموختن است .طهمورث ،به ددان با " نوازش گرم و"آوازنرم" می آموزدوچنین آموختنی،رام کردن ددان است .ددان درآموزش با آوازنرم ونوازش گرم است که رام میشوند .
رمنده ددان را همه بنگرید سیه گوش ویوزازمیان برگزید
بچاره بیاوردش ازدشت وکوه به بند آمدند آنکه بدزآن گروه
زمرغان همان آنکه بُد نیک ساز چوباز وچو شاهین گردنفراز
بیآوردوآموختن شان گرفت جهانی بدومانده اندرشگفت
بفرمودشان تا نوازند گرم نخوانندشان جز بآواز نرم
چواین کرده شد ماکیان وخروس کجا برخروشد گه زخم کوس
بیاوردویکسر چون سزید نهفته همه سودمندی گزید
این است که آموختن دانش وورزیدن هنروجستن بلندی همه دارای آرامش هستند .درآموختن دانش و ورزیدن هنروجستن بلندی،جشن وآمیزش(مهر) ومستی (شادی وجنبش)ورامش (موسیقی)هست .آرامش جستن ،جشن گرفتن ومهرورزیدن (آمیختن)وشادی وجنبش وسرودن است .
وقتی سام ،زال را به منوچهر می سپاردمیگوید :
بدانیدکاین یادگارمنست بنزد شما زینهارمنست
شما راسپردم به آموختن روانش از هنرها برافروختن
گرامیش داریدوپندش دهید همان رای وراه بلندش دهید
که من رفت خواهم بفرمان شاه سوی دشمنان با سران سپاه
سوی زال کرد آنگهی سام روی که دادودهش گیرو آرام جوی
وهنگامی سام اززال جدا میشودبه او می گوید :
کنون گردخویش اند آور گروه سواران ومردان دانش پژوه
بیآموزوبشنو زهردانشی بیابی زهر دانشی رامشی

زخوردوزبخشش میآسای هیچ همه دانش وداد دادن بسیج
" گردخویش گروه آوردن "ودانش پژوهیدن وازخوردن وبخشیدن نیاسودن
وهمیشه دربسیج داد کردن وبسیج دانش بودن - رامش یافتن است .
ازمهرورزیدن وخوبی کردن وخردورزیدن ،مردم وجهان رامش می یابند
سام به منوچهرمی گوید :
بمهروبخوبی ، به رای وخرد زمانه همی ازتو رامش برد
افزایش وپرورش پیوندبا مردم ،ازگفتار وکردار نیک با مردم ،ازاندیشیدن ،
مردم رامش می برند .وهنگامی که سام زال را به منوچهربرای آموزش
آئین رزم وبزم می سپاردبه او میگوید :
که ایدرترا باشد آرامگاه هم ایدر سپاه وهم ایدرکلاه
پس آرامگاه که برای ما قبروقبرستان شده است برای آنها جائی بودکه
آئین رزم وبزم وبلندی جوئی را می آموختندوورزش هنرمیکردند .جای
زندگی آنها ،آرامگاه بود .
واین مهررودابه به هنرزال است که آرامش جان برای رودابه می آورد .
درجنبش وورزش وعمل ومردمی زال است که رودابه ،آرامش می جوید .
گرش پیرخوانند یا نوجوان مرا هست آرام جان وروان
مرا مهرا و دل ندیده گزید واین دوستی ازشنیده گزید
برو مهربانم نه ازروی وموی بسوی هنرگشتمش مهرجوی
ازمفاهیمی که ویژگی آرامش را مشخص میسازندیکی،باده است .باده که در
اغلب آثارشعرای ما دردوره اسلام ،برای فراموش ساختن وبی خبری وبی
هوش شدن نوشیده میشودیا علامت بیان اعتراض وسرکشی علیه اسلام هست .
درشاهنامه با حالتی کاملا" متفاوت نوشیده میشود .کسی شراب رانمی نوشد
تا غم دنیا را فراموش کند ،تا ازگرفتاریهای اجتماعی خودرا بی خبرسازد
تا ازخودووجودخودبی خبرشود .تا خودوزندگی را درخودنفی کند .باده
نوشیدن،تائیدزندگی وجان است باده ،انسان را جوان میکند .باده ،گوهر
انسان را پدیدمی آورد ،دل بسته را می گشایدتا بیشترازجان بهره بگیرد .
باده ،انسان را دلیرمیکند .باده ،انسان را خواهان موسیقی وشعرمیکند .
باده را برای شادمانی با هم می خورند ،برای آنکه شوردرخودبیفکنند
می خورند .
دل زنگ خورده زتلخی سخن ببّرد ازو زنگ، باده کهن

چو پیری برآید زنا گه بمرد   جوانش کند باده سالخورد
بباده درون گوهر آید پدید   دل بسته را باده باشد کلید
چو بیدل خورد، مردگردد دلیر   چو روبه خورد گرددا وشرزه شیر
چو غمگین خورد شادمانه شود   برخسار چون نار دانه شود
هرآنکس که گیرد مراورا بچنگ   نخواهد جز از رامش ونای وچنگ

درجشن زادن رستم:

بمی دست بردندو مستان شدند   زرستم سوی یاد دستان شدند
همی خورد مهراب چندان نبید   که جز خویشتن را بگیتی ندید
همی گفت نندیشم از زال زر   نه ازسام وازشاه با تاج وفر
من ورستم واسپ شبدیز وتیغ   نیارد بما سایه گسترد میغ
کنم زنده آئین ضحاک را   به پی مشک سا راکنم خاک را
بسازم کنون من زبهرش سلاح   همی گفت چونین زبهر مزاح
پرا زخنده گشته لب زال وسام   زگفتار مهراب دل شادکام

یکی دیگرازویژگی ها آرامش، جشن است. جشن همان کلمه گشن است که معنایش بسیاری وانبوهی وسرشاری ولبریزی است. گشن، بارگرفتن زن است. باورشدن درخت خرماست. دردورچشمه که پرازرویش گیاه است وازبسیاری وانبوه درخت وگیاه، تاریک وسایه میشود، جشن گاه است.

بخشیدن وشادی وداد، همه بیان این سرشاری ولبریزی باروری وآفرینندگی است. ودرجشن است که مردم مانند تاروپودبهم می پیوندندومیان کهتر ومهترتفاوتی نیست. درجشن، همه تفاوت ها وامتیازها وتبعیضات بر می خیزد. درجشن، پیوستگی مردم به اوجش میرسد. هیچ کسی درا ثرتفاوت وتمایزواختلاف، ازبالاتران، بیم ندارد. چنانکه درا شعاربالامیتوان دید که درجشن زادن رستم، سهراب ازشاه هیچ نمی اندیشدوحتی به آزادی میگوید که من میخواهم دوباره ا زنوآئین ضحاک (آئین مادری) را زنده کنم.

برای زادن رستم

یکی جشن کردند درگلستان   زکابلستان تا بزابلستان
همه دشت باباده ونای بود   بهرگنج، صدمجلس آرای بود

درا ین جا گنج، همان جشن گاه است.

بکابل درون گشت مهراب شاد   بمژده بدرویش دینار داد
بزابلستان ازکران تا کران   نشسته بهرجای رامشگران

ثـبـدکـهتـــرا زمهترا ن برفـــرود بـهم درنشستـنــد چون تا روپـــود
ا ین ا ست که همه‌شهرهائی که‌پهلوا نا ن دا ستا نی ا یرا ن میسا زند ،جـــا ی
آ را مش ورا مش هست .سیا وشگردی را که‌سیا وش میسا زددا را ی کلـیه‌ویـژگیها ی
آ را مش هست .
مردم با هم تا روپودندوهمه‌جا را مشگرا ن هستندوهمه‌جا خرمی وآبا دا نـی
وفرخی وخا نه‌وبا غ ا ست .وبزرگترین ویژگی آ را مش ،میـهما نی ا ســـت .
پیشوندکلمه‌میهما ن هما ن کلمه مِهْ ا ست که‌درریشه "مِثْ " ا ست به‌معنـــای
پیوندیا فتن ویگا نه‌شدن .کلمه " آ میختن"ا زترکیبا ت همین کلمه " مِثْ "
ا ست وآ میزش ومیزبا ن ومیـهما ن ومیـهن همه‌ترکیبا تی ا زریشه مِثْ هستند.
آ را مش ،جا ئی ا ست که‌مهر ، آ میختن وآ میزش وپیوندیا بی وپیمان هســت.
جا ی مهر ،جا ی آ را مش ا ست .آ نجا ئی که‌مردم بهم می آ میزندوبهـــــم
می پیوندند ،آ را مش هست .حتی وقتی دوپا د (دوضد)با هم می آ میزنـــد ،
پیوندمی یا بند ،آ را مش پدیدمی آ ید .
چنا نکه‌بعدا" خوا هیم دیدا زپیوندِ(آ میزش)دوپا دِ(دوضد)درنگ وشتـاب،
یا آ هستگی وتیزی،یا آ را مش وا نگیزش ا ست که‌آ را مش پدیدمی آ ید ،وزندگی
ا نسا ن به‌هم تنیدن وآ میختن (پیوندیا فتن)درنگ وشتا ب ، آ را مـش و
ا نگیزش و وهومینو وا نگرا مینو (بـهمن وا هریـمن)میبا شد .
سا م ا زپیوندوآ میزش زا ل با رودا به ،بیمنا ک ا ست .بیم ا زآ نکه‌ا ین هـر
دو ،دوگوهرمتضا دهستند .زا ل ،فریدونی ا ست ورودا به ،ضحا کی ا ست .
دوگوهـــر چو آ ب وچوآ تـــــش بهـم برآ میختـــــن ، با شدا زبـــن ستـــم
هما نا که با شد بـــــروز شمـــــار فریدون وضحـــا ک را کـــا رزا ر
رودا بـه ا زخا نوا ده‌ضحا ک ا ست .ضحا ک ،نیا ی مهرا ب ا ست .سا م ا زآ میـــزش
ا ین دوگوهرپا دی(متضا د) می ترسدچون میدا ندستم‌ا ست ،پس نتیحه‌با یـد
بدوشوم با شد .با ا ین بیم ا ست که‌سا م ا زا خترشنا سا ن ا زنتیجه‌ا ین پیوند
می پرسد :
وا خترشنا سا ن به‌ا وپا سخ میدهندکه :
ا زا ین دوهنرمنـــــد ، پیل ژیـان بیاید، بـبندد‌بمردی میان(یعنی رستم)
. . . . . .
چوبشنید گفتـــــا را خـتـرشنـــا س بخندیدو پذرفـــت زیشان سپـــا س
ببخشیدشا ن بی کـــرا ن زروسیـــم چو آ را مــش آ مـــد بهنگا م بیـــم

وا ین نه تنهاسام است که آرامش می یابد، بلکه از آمیزش این دوپاد (از همان دوگوهر متضاد ضحاکی وفریدونی)، بزرگترین نما دو تجسم وچهره "آرامش" که رستم باشد پدید می آید. از آمیختن وپیوستن ومهرورزیدن دوپاد است که آرامش پیدایش می یابد. این آمیزش ومهروهومینو وانگرا مینو (بهمن واهریمن) است که پدیدآرنده آرامش است. این آمیختن کهتر و مهتر در جشن، این آمیختن دد ودام با هم پیش کیومرث است که آرامش را پدید می آورد.

مهروپیوست وآمیزش اضداد هست که پدیدآرنده آرامش است. از پیوند دوضد، رود ابه وزال هست که نگهبان ایران وبخشنده حاکمیت وآرامش در ایران به وجود می آید.

رشگ وآز (اهریمن) با پیدایشش درهمان داستان کیومرث، با کشتن سیامک نخستین مهروپیوست را (میان کیومرث وسیامک) نابود میسازد وبا نابود ساختن مهر، آرامش را از بین می برد. نابودشدن مهر، نابودشدن آرامشی است که پیش کیومرث، پیش انسان بود. اهریمن دررابطه با کیومرث و ابلیس دررابطه با ضحاک، درآغاز همین مهرمیان پدروفرزند را نابود میسازند وبا نابودساختن مهروپیوند وآمیختن، از جهان، آرامش رامیگیرد. بنابراین برای ایجاد آرامش، باید ازسر، مهررا به جهان بازگرداند.

از این روپیکار با اهریمن یا با اژدها یا با آز ورشگ (که مهروپیوندوباهم بودن وانجمن بودن وجشن را از هم پاره می کنند) برای بازگرداندن مهر است. با مهراست که میتوان دست اهریمن را بست. با مهراست که میتوان بر رشگ وآز چیره شد.

با آمیختن است که میتوان بر" پاره کننده پیوندها " چیره شد.

پهلوان باید زروی "مهربه مردم" پیکار کند، برای پیدایش مهروپیوند میان مردم پیکار کند تا دست بدی را ببندد. از این روسیندخت زن مهراب کابلی به سام می گوید:

بزرگان زتو دانش آموختند بتو تیره گیتی برافروختند
به مهر توشد بسته دست بدی بگرزت گشادی ره ایزدی

وقتی کاوس درها ما وران زندانی است وایران جایگاه تاخت وتاز ترک وتازی میشودواژدهای هرج ومرج وسختی وتنگی برایران حکومت میکند فرستاد باید یکی پرخرد بنزدیک رستم، چو اندر خورد

یکی موبدی رفت وپیمودراه بر پوردستان ، یل کینه‌خواه
بگفت آن کجا دیده بودوشنید از آن ،رستم شیردل بردمید
ببارید از دیدگان آب زرد دلش گشت پرتاب و، جان پرزدرد
چنین داد پاسخ که من با سپاه میان بسته‌ام جنگ را کینه خواه
....
دریغست ایران که‌ویران شود کنام پلنگان وشیران شود
کنون جای سختی وجای بلاست نشستنگه تیز چنگ اژدهاست
کنون چاره‌ای باید انداختن دل خویش از رنج پرداختن

رستم ازمهربه‌ایران ومردم جانش پرازدردمیشودومی گریدوایرانی راکه درافرونخواهی کاوس دچارویرانی وتنگی وتاخت وتازبیگانگان و بلاوسختی شده‌است ازچنگ اژدها بیرون می آورد .

کسی آرامش می آوردکه‌اضدادواختلافات رابه‌هم می آمیزدومی پیوندد . نیروی پیونددادن وآمیختن میان اضدادرادارد .ددودام‌رابهم پیوند می دهد .پیش‌کیومرث ،پیش‌هرانسانی میتوانندادضدادبا هم پیوندبیابند . انسان ،نیروی پیونددادن میان اضدادرادارد‌واین نیروی پیوند دهی میان پادهاست که‌به‌او وحق حاکمیت میدهد .انسان ،کدخدای جهان است چون سرچشمه‌مهراست .میان آرامش ددودام ،نزدیک کیومرث وشادی ومهر کیومرث با فرزندش سیامک پیوندذاتی هست .مهروشادی،چهره‌آرامش است. هما نطورکه‌ددودام (اضدادجهان وزندگی)نزدانسان می آرامندهمان طور انسان درپیوندش با آفریده‌خود (با آنچه‌ازاوپیدایش می یابد)که‌پیوند مهری است ،می آرامد .

انسان ازآنچه‌ازاوپیدایش می یابد ،شادمیشودوبه‌آن مهرمی ورزد.انسان ازگفتاروکردارواندیشه‌خود ،شادمیشودونسبت به‌آن مهرمی ورزد .فرزند، فرِزندگی یا فرِّجان است .گفتاروکرداروانديشه ،فرِّجان انسانی است . انسان،فرِّجانش را دوست میدارد .انسان درآمیختن ددودام ،آمیختن اضداد جهان با هم ،گفتاروکرداروانديشه‌خود (خردنیک = بهمن)را می نمایدواین فرِّاوست وبه‌آن مهرمی ورزد .

رستم وکاوس

درشاهنامه، دوشخص هستندیا چهره دوایده متضاد ؟

رستم وکاوس درشاهنامه، شخصیت های تاریخی یا شخصیت های انسانی درواقعیت اجتماعی نیستند. رستم، چهره ونماینده ایده "آرامش "هست که ازخدای "آرامتی = بزرگ ما در" انتزاع یافته است، وکاوس، چهره و نماینده ایده "بی اندازه خواهی " است. بی اندازه خواهی، حالت حسدی بیش خواهی است. بیش خواهی (انگرامینو) وقتی انگیزنده آرامتی است، مثبت است ولی وقتی به اوج بی اندازه خواهی رسید، اژدها میشودوجان وخودزائی اش را آسیب میزند.

ضمیر مردم ایران به این دوایده، دردوفرددا ستانی، چهره داده اندوایــن دوشخص، نماینده (مظهر) این دوایده شده اند.

ایده آرامش، همان ایده "اندازه "نیزمیباشد، چون آرامش، پیوند دادن دوحرکت مختلف با هم است. درنگ وشتاب، آهستگی وتیزی، انگرامینو و وهومینوبا هم می آمیزندویک وحدت تشکیل میدهند. چنانچه رستم بعنوان تجسم ایده آرامش، نتیجه پیونداصل ضحاکی (مادرش رودابه) واصل فریدونی است.

اساسا "کلمه "اندازه "معنای اصلی اش" با هم تاختن و هم- تازی" است. اندازه، با همدویدن وباهم جنبیدن است. اندازه آمیختگی و پیونددوگونه جنبش میباشد.

انسان آرام، کسی است که درنگ وشتاب را درسوائق خودودرهمه امورزندگی واجتماعی با هم می آمیزدویگانگی میدهد. رستم، چهره (درفارسی کهن مساوی با ذات است) این اندازه یعنی چهره آرامش است. آرامتی، مادرخدای، تجسم یعنی چهره نخستین این صفت بوده است. آرامتی، پیونــد انگرامینوو وهومینواست. همین ویژگی بنیادی سپس درداستان آفرینش زرتشتی به کیومرث نسبت داده شده است وبا این ویژگی است که درآغــاز شاهنامه دد ودام را (یعنی قوای متضادطبیعت واجتماع را) با هم پیوند وطبعا "آرامش میدهد، ودراین آرامش دادن، به جهان " اندازه "میدهد. و درداستان های پهلوی، رستم چهره آرامش واندازه می گردد. رستــم در بسیاری ازجاهای شاهنامه دارای ویژگی آرامتی، مادرخدای است. ازجمله ببر بیان شچیزی جزپوست حیوانی نیست که درزبان انگلیسی هنوزبیور ودرزبان آلمانی بیبرخوانده میشودوسگ آبی است. سگ آبی، حیوانیست

با طلاقی که بستگی به مادر خدای دارد.
وهمیشه رستم این ببررا درهفت خوانش (هفت چشمه) پوشیده است وخفتن در کنار چشمه درهفت خوان، همیشه تائیداین نسبت است. همچنین حضورسیمرغ هم درهنگام زائیده شدن او وهم دربرترین خطرزندگی او دربرخورد با اسفندیار، بیان همین منسوب بودن او به ماد ُخداهست، چون سیمرغ، همین ماد ُخدا هست. واین ویژگی آرامش رستم به تفصیل هنگامی که فرستاده کاوس نزد رستم او را برای جنگ با سهراب فرا میخواند، وصف میگردد. در برابر برفرمان کاوس که از رستم، شتاب می خواهد واز خطر می هراسد، او نه بر طبق فرمان بلکه برطبق منطق آرامش رفتار میکند. ودر اینجا نمودارمیشود که تا فرمان انطباق برآرامش واندازه ندارد، پذیرفته نمیشود. همیشه محدوده اعتبار وارزش فرمان، اندازه وآرامش است. دربرابر ایده آرامش و اندازه که درشاهنامه در رستم، چهره به خود گرفته است، کاوس قرار دارد که تجسم ایده بی اندازه خواهی است. وچهره دادن به این دو ایده، دردوشخص، زائیده از ضمیر مردم ایران است وایده آلهای مردم ایران را درزمینه اجتماع وحکومت وسیاست بازمی تابد. حکومت وحاکم که چهره خواست (تصمیم گیری واراده) هستندفقط هنگامی حقانیت دارندکه تابع "اندازه" باشندوقدرتشان از آرامش واندازه سرچشمه بگیردوحقوق ونظام وسیاست استوار براندازه باشد.
همان طورکه رستم، چهره خالص آرامش واندازه (دوحرکت مختلف ولی هم‌آهنگ) است، کاوس، چهره خالص شتاب وبرانگیختگی وبی اندازگی است. بی اندازه خواهی دردوویژگی مشخص میگرددیکی کثرتِ خواستها ست. این کثرت درسه گونه خواست کاوس نمودار میگردد. درآغاز خواست کاوس برای جنگ با دیوان مازندران که به شکست واسارت خودوسپاه ایران می کشدوخواست دوم ش جنگ با هاماوران که سبب اسارت خودوپیدایش حکومت اژدها بر ایران میگردد وخواست سوم ش رفتن به آسمان است. ویژگی دیگربی اندازه خواهی، بی اندازگی دریک خواست است که درخواست رفتن به آسمان، چهره به خود میگیرد. چنانکه درموردجمشیدنیز "بی اندازگی خواست" درهمان "خواست پرواز به آسمان" عبارت می یابد.
بدین ترتیب کاوس این دوگونه ویژگی بی اندازه خواهی را دارد.
مادرجهان ِ خود" جفت ایده های متضاد با هم" دیگری را برای درک زندگی

فردی و اجتماعی کنار هم وبرا برهم میگذاریم .جا به جا شدن این "جفت ایده های متضادبا هم"یا " جفت دیگرایده های متضادبا هم"نشان دگرگونیهای ژرف زندگانی اجتماعی وسیاسی ودینی وفکری است ،که اکنون ازواردشدن به این بحث می پرهیزیم .مثلاً" ما امروزه "ایده آلیست "را دربرابر "واقعیت پرست "قرار میدهیم .

درجوامع دینی مسیحی واسلامی تا به حال انسان روحانی را درمقابل انسان شهوانی (انسانی که پای بند ارضاء حواس جسمانی است) وانسان دنیوی قرار میدهند .یکی مظهر ایده "روح"است ودیگری تجسم دنیا وجسم و حسّ (بستگی به دنیا ،که درشهوت های مالی وجنسی وقدرت عبارت به خود میگیرند)میباشد .یک مسیحی یا مسلمان میکوشدکه اشخاص تقلیل به چهره های خالص روح یا جسم بیابندتا چهره خالص روح یا جسم باشندوطبعاً "آنکه تجسم ومظهرروح وایمان وآخرت نبود ،چهره ومظهرخالص جسمانیات وکفر ودنیا میشود .

با این کوشش ها ،دانسته یا نادانسته ،شخصیت واقعی انسان را درمظهر یک ایده ساختن ،منتفی میسازیم یا انسان های واقعی را زیرفشار وجبر قرار میدهیم که با دست خود ،شخصیت واقعی خودرا منتفی ومحو سازند .

ما جهان خودرا با معیار قرار دادن این "جفت اضداد" (وکوشش به تقلیل دادن شخصیت های واقعی به تجسم دادن به یکی از این اضداد)می فهمیم ومیکوشیم تغییربدهیم .

درجامعه دینی (اسلامی ومسیحی) این تلاش برای شناختن افراد درهمین تقلیل دادن آنها به روحانی ودنیوی (شهوانی) است .ایرانیانی که داستانهای آفرینش وپهلوانی را آفریدند ،برایشان اضداد جسم وروح (شهوت پرستی درمقابل آخرتپرستی وتأمین سعادت آن جهانی وروح) معیار زندگانی فردی واجتماعی نبود ،بلکه جفت اضداد بنیادی زندگی ، همان آرامش (به اندازه بودن = نیروی پیونددادن اضداد فردی واجتماعی با هم)وبی اندازه خواهی بود ،واین جفت ضد ،حتی با پیدایش مفهوم روح واهورا مزدا درآئین زرتشتی ،استوار به جای ماندوآئین زرتشتی موفق به جابه جا کردن اضداد روح وجسم به جای اضداد آرامش وبی اندازه خواهی نشد .از این رونیزکلمه "آز" که معنای "بی اندازه خواهی" داشت .غیر از حرص مالی وشهوت جنسی وشکمی وشهوت قدرت است .

درحالی که با چیرگی جفت اضداد روح وجسم در اذهان ،وپارگی روح ازجسم به سرعت "شهوت هائی که انسان را به جسم وحس ودنیا پای بندمیسازند" بزرگترین گناه میشوندوشهوت جنسی که بیش ازهمه شهوت ها انسان را به جسم وحس دنیا پا بندمیکنند ،با مفهوم روح و "مطرودیتِ هرگونه بستگی به اصل جسم" پیدایش می یابدو این شهوت جنسی ،پیش ازپیدایش ایدهِ روح وجودنداشته است .

رابطه مردبا زن،بدون استیلای مفهوم روح ،تقلیل به شهوت جنسی نمی یابد .

اسلام ومسیحیت با خود[3] شهوت جنسی وشهوت مالی وشهوت قدرت راآوردند چون مفهوم "بستگی به دنیا" را[4] ازمفهوم "بستگی به آخرت" جدا ساختند وارزش ناچیزبه آن دادند .

اضداد آرامش وبی اندازه خواهی ،همان قدرکه میتوانندشامل جسم باشند میتوانندشامل روان وروح نیزباشند .روح نیزمیتواند "بی اندازه" خواه باشد .درچنین اضدادی ،سائقه جنسی یا سائقه مالی (مالکیت)وقدرت ،به خودی خود ،منفی وشوم وبدنیست ،بلکه "بی اندازه خواهی آنها" بدیاگناه است .انسان دراین جهان درزندگی ،دنبال دسته بندی پدیده ها زیراصل روح واصل جسم نمی رودبلکه دنبال دسته بندی پدیده ها زیراصل اندازه (آرامش) وبی اندازه می رود .

برای انسان آنچیزی خوب وبِه ونیک است که آرام است ودراندازه هست .از این رومفهومِ اللّه ویا اهورامزدا که با بی نهایت (چه دراراده شان ،چه دروجودشان) کاردارندبا انسان رابطه اندازه ای ندارد .برعکس مفهوم "خدا" ،درهمین رابطه اندازه با انسان قراردارد .خدا ،بهترین نمونه انسان است .پهلوان ،بهترین نمونه انسان است .بی اندازه بودنِ اللّه یا اهورامزدا یا یهوه ،سبب متناقض بودن آنها با انسان میشود .ازاین رو ازهم پاره میشوند .خدا وانسان باهم اندازه اند .همینطورایده آل ،تجسم بی نهایت درهررویه ایست درتناقض با وجودانسان قراردارد.خواستنِ ایده آل ،نفی مفهوم اندازه است .پیوندمیان خواستن وتوانستن (جستن جان) ازهم پاره میشود .

ازاین نظرایده آرامش که "هم گامی حرکتهای متضاددرونی وبرونی باهم است" با مفهوم آزادی که بی اندازه خواهی وکثرت خواهی است ،متناقض است .چون "آزادی" برای انسان آرام ،به عنوان "بی اندازه شدن خواست"

تلقی میشود .از این دیده است که آرزوی پهلوان ها وانسانهای شاهنامه آزادی نیست ،چون کلمه آزادی،خیلی نزدیک به مفهوم" بی اندازه خواهی " است .فقط یک انسان آرام است که حق دارد و میتواند آزاد باشد ،چون او در توانائی اندازه بودنش ،در آزادی،می خواهد ،ولی هیچگاه بی اندازه نمی خواهد .این است که مفهوم آزادی،صفت آرامتی وسیمرغ وما دراست واز این رو نیز هست که "زادن" ،با "آزادی" متلازم است .
آزادی،ویژگی وچهره آرامش یعنی اندازه است .آزادی که ویژگی آرامش واندازه بودن نیست ،اساسا" شرّ است ،چون آزادی مساوی با بی اندازه خواهی میشود .از این دید ایزد هم نمی توانست آزاد باشد ."ایزدِ مشیّتی" مانند اللّه ویهوه از چنین دیدگاهی،شرّ شناخته میشد .خواستن به اندازه (خواستن طبق داد ،طبق قانون،طبق اصل،طبق حقیقت ....)خواستی است که پرورنده و بارور سازنده جان است وهمان ایده آرامش است .
"بیش از اندازه خواهی" درکاوس به عنوان ایده "حاکم ومقتدر ورئیس و بالاخره حکومت "همیشه به ورطه بی اندازه خواهی نزدیک است .حاکم ورهبر وشاه ورئیس در اثر " جنبش خواست به سوی بی اندازگی" (که اژدها خوانده میشود)همیشه در خطر است وهمیشه احتمال سرنگون ساختن ملت در تنگنا و بحران را دارد ،از این لحاظ درپیوندی که با قطب "آرامش "باید حفظ کند، میتواند قدرت خود را نگاه دارد و پایدار سازد ،وگرنه همیشه این قدرت ،به خودی خود در اثر همان ماهیت خواست (اراده)ناپایدار است .از طرفی در حاکمیت وتمرکز قدرت خطر بی اندازه شدن خواست رفع ناشدنی است و بدین علت[4] اصل وایده آرامش واندازه (که رستم باشد)هیچگاه میل به تصرف قدرت وقبول حاکمیت وسلطنت ندارد .مقاموسازمان قدرت وحکومت،تجسم "برترین ارزش مردم" نیست ،چون درخطر لغزیدن وفروافتادن در ورطه بی اندازه خواهی وبدی وتنگنا وآزاررسانی است .واز رونه آن ارزش ،این سیمرغ است که خود را با همه جانها می آمیزد (رجوع به کتاب درجستجوی سیمرغ شود)ودرهمه مردم هست ،وتجسم برترین ارزش میباشد که دررستم ، چهره خود را دریک فردمی یابد .رستم ،چهره و ویژگی اندازه وآرامش مردم است .هرانسانی،آرامتی است .هرانسانی،مادراست ،ولی مادرنه به معنائی که ما می گوییم .
برای آئین مادری،مادر،جان خودزا هست .با عمومی ساختن این مفهوم

مادری به‌هرانسانی که‌درایده‌کیومرث (انسان جهانی)هست ،هرانسانی ویژگی خودزائی یعنی مادری را دارد.واین ویژگی،از آن زن نیست.این ویژگی به‌همه‌انسان ها وبه‌هرجائی تعمیم داده‌شده‌است.سیمرغ با همه جانها آمیخته‌است .هرجانی،مادرومایه‌وبن ویا تخم‌است.وستم هم‌از"تخم" روئیده‌است وتهمتن (تخم- تن)است .

هرجانی،مادراست .مادر،تجسم زندگی به‌عنوان‌اصل است .از این نظر هست که‌کلمه "زیبا " ،عمومیت وکلیت دارد.زیبا (زی + با) چیز یست که دارای جان وزندگی است .آنچه‌که‌جان دارد،زیباست .درمادر،بهیچوجه ویژگی "جنسیت زن به‌عنوان ارضاء کننده‌شهوت جنسی"تجربه‌نمیشود. زن، فقط ازدیدمادری دیده‌میشود.زن،تجسم زندگی است از این روزیباست. "زن ،به‌عنوان وجودی که‌شهوت جنسی راارضاء میکند"مفهومیست که‌با ادیانی مانندمسیحیت واسلام که‌روح راازجسم جدا میسازند،پیدا میشود. زن به‌عنوان"برانگیزنده‌شهوت جسمانی"وفریبنده مردبه‌شهوت، همیشه باایده‌روح کاردارد.

هرچندبی اندازه‌خواهی،اژدهاست وقدرت بی اندازه‌داردولی آرامش و اندازه‌است که‌نیرومنداست واین نیروهست که‌همیشه‌براژدها ،پیروزمیشود کاوس با همه‌بی اندازه‌خواهیهایش وابرازقدرتش درها ماوران ومازندران شکست میخوردولی این رستم با نیروی‌آرامش واندازه‌اش هست که‌ازهفت خوان میگذردوکاوس وسپاه‌ایران رانجات میدهدوبردیوان مازندران پیروزمیشود.درست به‌آنچه‌کاوس " میخواهد"ولی نمیرسدولی رستم "نمی خواهد"ومیرسد.اندازه ،برترین نیروهست که‌همیشه‌درپایان پیروز میشود.رستم ،چون تجسم ایده‌اندازه‌است ،همیشه‌پیروزمیشود. اندازه، شکست ناپذیراست .ملت که‌جمع کیومرثها ورستم ها هستندچون تجسم اندازه‌اند،شکست ناپذیراست .وعلت پیروزی رستم‌برسهراب، آنست که سهراب مردآرامش واندازه‌نیست وشیوه‌پیونددادن درنگ وشتاب رانمیداند ونه‌تنها برای خودش بلکه‌برای پدرش ،رستم نیز"بی اندازگی"رامیخواهد ودنبال میکند.

ودرست پیش ازشتافتن به‌نبردبا سهراب همین آرامش ،همین نیروی اندازه را دربرابربی اندازه‌خواهی کاوس ودربرابربی‌اندازه‌خواهی سهراب نشان میدهد. وهمین رستم است که‌درهفت خوان،براژدها پیروزمیشود.اندازه‌بربی‌اندازه

(اژدها) درهمه اشکالش چیرگی می یابد.
این یال وکوپال وگرزرستم نیست که پیروزی استثناء ناپذیراورا مسلم میکندبلکه همین آرامش ویعنی همان "اندازه بودن" اوست که شکست ناپذیر است .بنابراین انسانِ ایده آلی درشاهنامه ،انسان روحانی یا انسان موءمن به خدا یا حقیقتی یا ایدئولوژئی یا انسان واقع بین یا انسان ایده آلیست یا انسانی که افروخته ازیک غایت است (آنچه را درعرفان ، مردمیخوانند)نمی باشدبلکه انسان آرام است ،انسانی که دردرونش امیال وافکار واحساسات وعواطف باشتاب وبادرنگ خودرا باهم هم آهنگ میسازد ،انسانی که دربیرون درجامعه ودرجهان همه جنبش های متضادرا با هم می آمیزدهم خشمگین میشودوهم مهرداردولی میتواندهردوی آنها را دریک وحدتی،پیونددهد .انسان آرام وانسان اندازه به هیچوجه انسان میانه رونیست .انسان آرام وانسان اندازه ،ایده آلی هست کاملا" متفاوت باانسان میانه رو ،که زندگانی اش کاملا" یکنواخت وملالت آوراست .
دراین جا بایدادعای اینکه رستم وکاوس ،مظاهردوایده هستندانـدکـی تصحیح کردیاآنکه به تحوّل ایده که به تدریج خالصترونا بترمیشودتوجه داشت .باآنکه "ایده "به طورجداگانه دریک شخص ،چهره می یابد ،ولی هنوز "احساس دردبریدگی ازدیگری"ویا "احساس نیازبه پیوستگی به دیگری" به عنوان تجسّمِ ایدهِ مقابل ومتضادش دراوزنده وفعال است .انگرامینو در شکل "بی اندازه خواهی اش "که حالت حدی "بیش ازاندازه خواهی "است ازوهومینو ،به شکل اره شدگی ازهمدیگر ،درکاوس دربرابررستم ،نمودار میشود .همان طورکه جمشید (یما) دراوج خواهندگی اش (پروازبه آسمان) به دونیمه ازهم اره میشود ،ولی اره شدن یک جان زنده ،یک وحدت زنده (مشی ومشیانه ،یما وییما ،سیمرغ ودوفرزندش)درست ،احساس نیازپیوندبه همدیگرآن دونیمه را تشدیدمیکند .این است که کاوس ورستم ،باآنکه چهره های دوایده انتزاعی آرامش وبی اندازه خواهی هستندولی "پیوند یمائی" نیزباهم دارند .
هنوزایده آل یمائی بودن،جمشیدبودن(یما وییما باهم بودن) ،مشی ومشیانه به شکل یک گیاهِ به هم رُسته بودن،تخمِ خودزا بودن،آرامتی بودن،کیومرث (جمع گیا ومرت بودن،هم تولیدکننده وهم زاینده بودن)بودن ،سیمرغ بودن،مایه خودزا بودن(کیش وکوه)درهردو (هم کاوس وهم رستم)زنده است .

هنوزا نگرا مینو (ا هریمن)و وهو مینوکه‌درا یده‌شدن ،کا ملا"میل به‌پاک شدن ونا ب شدن مطلق دا رند ،وطبعا" هرنا پا کی را ا زخودطرد میکنند(ایده دیگروبرا برخودرا به‌عنوا ن متنا قض با موجودیت خود ،کاملا"ا زخودطرد میکنند .هرا یده‌ا ی درخودبا یدکا ملا"پا ک ونا ب با شد ،بنا برا ین پاکی و نا بی برا صل مطرودیت وا رتدا دِمطلقِ دیگری ا زخودقرا ردا رد ،چنا نکه در آموزه‌زرتشت ا هورا مزدا که‌سپنتا مینوی سا بق بودبه‌کلی ا نگرا مینو یعنی ا هریمن را ا زخودطردوردمیکندتا کا ملا"نا ب وپا ک با شد) ، یادِ"پیوند یما یی بودن خودرا با همدیگردا رند .ا ین ا یده‌به‌همرُستگی ویگا نگی مشی ومشیا نه‌دریک گیا ه"همیشه‌ا یده‌آل فرهنگی وا نسا نی وسیا سی ا یرانی با قی میما ند .هنوزرستم وکا وس علیرغم آ نکه‌چهره‌دوا یده متضا دند ،متمم همدیگربودن را نا آگا هبودا نه‌وآگا هبودا نه‌با تلخی درد درمی یا بندو همین را بطه‌میا ن حا کم (یا رهبروشا ه‌وحکومت)با ملت ،ا یده‌سیاسی میشود.
درپیدا یش "ا یده‌پا ک ونا ب" ،ا صل مطرودیت به‌آخرین حد ،درنهایت قساوت ، تحقق می یا بد .یعنی دریک ا یده ،وطبعا" دریک شخص که‌تجسم ا ین ا یده ا ست ،ا یده‌متنا قضش (یا صفت متنا قضش)نمی توا ندبوده‌با شد .ا ین ا ست که‌با پیدا یش وا فزا یش"ا یده" ،همیشه‌یک ا یده ،ا یده‌متنا قض را معیّن ترو چشمگیرترومقتدرترمیسا زد .با پیدا یش ا یدهِ"آ را مش وا ندا زه "ا ست که ا ژدها ی بی ا ندا زگی پیدا یش می یا بد .مثلا" با آ مدن ا یده‌روح،ا یده جسم (شهوت جنسی ودنیا پرستی وشهوت ما لکیت وشهوت قدرت وشهوت حسی) معیّن تروچشمگیرترو"ا ژدها گونه‌ودیوآ سا " میشود .
مثلا"با آ مدن ا یده "ا یده‌آ لیسم" ،وا قعیت پرست ومنفعت پرست وفرصت طلب معیّن تروچشمگیرترومقتدرترمیشودوا بعا دغیرمعمولی درا جتما ع وفرهنگ وسیا ست پیدا میکند .با شنا ختن"دوجریا ن بهم پیوسته‌دروا قعیت زندگی" درمعرفت ،که‌درجدا سا ختن دوا یده‌ا نتزا عی متضا دا زهمدیگرمیسرمیگردد ، آ ن دوجریا ن ودوپدیده‌زندگی،نه‌تنها بهترودقیق ترشنا خته‌میشوند ،بلکه "دراِ زهم را نده شدن وا زهم بریده‌شدن که‌نتیجه‌معرفت ا ست" ،شدیدتر ومقتدرتروا ژ دها گونه‌میگردندوحا لت طبیعی خودرا نسبت به‌هم دیگرا ز دست میدهند .
درفرهنگی که"روح" ،ا یده‌ا سا سی میگردد ،درا ثرهمین ا رتقاء وا عتلا ارزش روح(با شنا خت ا یده‌روح)مطرودیت جسم وا رتدا دشهوت(که‌بستگی به‌آ نچه

جسمانی است باشد :شهوت جنسی،شهوت ملکی ،شهوت قدرت)درست برعکس انتظارش ،سبب تشدیدوتقویت شهوات جسمانی درهمه اشکال نامبرده میگردد واساسا" شهوت جسمانی را بی نهایت تحریک وتشدیدمیکندوانسان باآمدن مفهوم روح،بمعنای واقعی،شهوانی درهمه‌جهات میگردد .همانطوردرفرهنگی که ایده‌آلیسم (با لابودن ارزش ایده‌آل وغایت وکمال)معیار زندگی فردی واجتماعی گشت ،ودراثرهمان مطرودیت واقعیت ،درست برعکس انتظارش، جامعه‌را واقعیت پرست وفرصت طلب میکند .ایده‌آلیسم‌اخلاقی،جامعه‌را ماتریالیسم اخلاقی میسازد (ایده‌آلیسم‌معرفتی با ایده‌آلیسم‌اخلاقی با هم‌فرق دارند .همانطورکه ماتریالیسم معرفتی با ماتریالیسم اخلاقی با هم فرق دارند) .هرایده‌وایده‌آلی،میل به‌ناب شدن وانتزاعی شدن(تجرید) داردوطبعا" براصل مطرودیت وارتداد آنچه‌درخودبرضدا ین ناب بودن یا ناب شدنست ،استوارا ست .ایده‌وایده‌آل ،طردوردوتبعیدمیکنند .وطرد ایده‌دیگر (مثلا"تن یا واقعیت یا خوددوستی ...)وطردانسان دیگربعنوان تجسم آن ایده ،تنها به‌تبعیدوارهٔشدن وقطع شدن ونابودشدن نمی انجامد، بلکه‌سبب تقویت وا ژدها شدن آنچه مطرود میگردد .بستگی به‌جسم‌ودنیا وحس دراثرهمین مطرودیت وارتداد ،اژدها میشود ،نفی خودپرستی ،سبب ایجاد خودپرستی واللـه‌سازی ازخود میگردد .بنا براین نباید این دوایده که‌درمعرفت ازهم منتزع وارهٔشده‌اند دروا قعیت وزندگی نیزازهم اره وبریده‌گردندوبه‌طردورد "قسمتی‌ازواقعیت وزندگی بیانجامد ،این دوایده بایدبازدرواقعیت وزندگی " دریک وحدتی پیوندیابندویاانسان باید نیروی پیونددادن آنها را به‌هم داشته‌باشد .این پیونداکه‌مینو با وهومینودریک یگانگی به‌وسیلهٔانسان است که‌مسئله‌تناقض (پاد روی) بی اندازه‌خواهی وآرامش را حل میکندودرست این موقعی ممکن است که "خواست " ،فقط نقش انگیزندگی"آرامش" را به‌عهده‌بگیرد .فرمان،انگیزه با شدنه‌معین سازنده .دراطاعت ،جامعه‌وانسان ،معیّن نمیگردد .حاکم‌و حکومت فقط درخواستشان (درتصمیم گیریها وفرمانشان)فقط مردم را می انگیزندولی معیّن نمی سازندوفقط به" جویندگی ملت "، امکان خودجوشی‌وخودزائی میدهند .فرمان فقط انگیختن برای "خودانگیختن‌ملت"است.

جهان ،فقط انگیزه‌است

اندیشه‌ٔنیک (بهٔ) ،اندیشه‌آرام‌است .نیک اندیشی،آرام‌اندیشی است.

بهمن (وهومینو)،آرامتی است .انسان وهومینوئی(بهمنی)، انسان با آرامش است .انسانِ آرام (با آرامش)دررویاروئی با همه‌دردها وسختی ها باجهان خارج با رویدادها وموقعیت های گوناگون با بحرانها وتنگی ها وخطرها ،آنها را فقط به شکل "انگیزنده‌پیدایش درخودوازخود"درمی یابد. همه‌چیزها ورویدادها وخطرها وانسانها،ورا فقط به‌عنوان انگیزنده،بارور میسازند.حتی خواستها وهیجانات والتهابات وسوائق خودا وبرای اوجز انگیزه‌پیدایش بیش نیستند.برای انسان آرام،هیچ چیزی،جزانگیزنده نیست .هیچ قدرت،هیچ وجودی(از ذره‌تا چیزتاخدا)،هیچ حقیقتی وجود ندارد‌که‌بیش‌ترازانگیزه‌به‌پیدایش باشد.جهان وتاریخ برای انسانِ آرام (انسان وهومینوئی،انسان نیک اندیش)فقط انگیزه‌است نه‌علّت و نه‌خواستِ معیّن سازنده.
انسان خواهنده (انسانی که‌ماهیتش با خواست معیّن می شود،انسانی‌که برترین ارزش اخلاقی ووجودی اش ،خواستن است) درد، وجهان خارج و واقعیت ویا هررویدادی را فقط به‌عنوان معیّن سازنده ،مجبورسازنده، مقاوم ومانع،یاآنچه‌اورا به‌جنگ ودشمنی می طلبددرمی یابد.برای انسان آرام (انسان کیومرثی)هیچ چیزی درخارج (عوامل خارجی،روابط خارجی، اتفاقات ،واقعیت ها)علّت نیست ونمی تواندعلت باشد.
حتی آنچه‌دردرون اوهست وروی میدهد،فقط برای اوانگیزنده‌است .این است که‌انگرامینو (اهریمن)برای اوچیزی جز" انگیزش به‌پیدایش"نیست. خواستها ومستی ها وعواطف واحساسات شدید،همه‌اورا به‌پیدایش‌وآفرینش می انگیزند.همه‌دردها وسختی ها وتصادفات ومرگ ،انگیزه‌خودزائی او هستند.بدین سان هیچ چیزی شرّنیست.چیزی شرّمیشودکه" بخواهدخودزائی را ازاو بگیرد" یعنی بخواهداورا معیّن سازد،بخواهدعلّتِ گفتاروکردار واندیشیدن(منیدن)او بشود.هرچه‌که‌بخواهداورا معین سازد،جان اورا می آزارد.انسان کیومرثی،انسان دیگررا ،یک عامل خارجی یایک واقعیت وضرورت خارجی یا جامعه‌وطبقه‌وملت وامّت را به‌عنوان علّت ،به عنوان " قدرت معیّن سازنده‌خود" ،به‌عنوان خواستِ معین سازنده‌خود"نفی میکند.دیگری وقدرت دیگر، عمل وگفتاروتفکراورا معین نمی سازد.کنش او،واکنش دربرابرعمل دیگری نیست .وپیش ازآنکه‌درمقابل آن عمل، آن آسیب ، عملی بکند،درنگ میکند.درنگ کردن،درست همین مرحله

به" خودزائی با زگشتن "است وبا ز"خودزا شدن" است .هرعملی وگفتاری وفکری پس از اثرشدید آن عمل که انسان را گرفتار و اسیرعکس العملی خاص ومعین شده میکند ،بایدوبارها زخودبا شد .درعکس العمل (واکنش)، انسان ،عمل وفکروگفتش متا ثروتا بع ومحکوم ومعین ساخته از عمل یا فکریا گفته دیگری است .شتاب وتندی وتیزی درعمل وگفت واندیشه ،همه نشان " گرفتاری عمل وفکروا حساس وگفت دیگری شدن "است حالا یا دیگری چه یک فرددیگریا رویدا دخارجی یا یک واقعیت دیگرباشد .
حتی یک خطروبحران وتنگی درواکنش شتاب آمیز ،ما را معین میسازد ،اعمال وافکار واقوال ما اسیرآن خطروبحران وتنگنا (اسیرآن اژدها)است.ولی درهمین درنگ وآهستگی وآرامش ،آن عامل خطرناک وتهدیدکننده خارجی یا آن التهاب وهیجان وخشم درونی،تقلیل وتبدیل به انگیزه میشود و حالتِ علّی ومعین سازندگی ومجبورسازندگی ازآن گرفته میشود .انسان "عملی انتقامی"انجام نمی دهد .انتقام همیشه واکنش است .انسانِ آرام از" عمل وگفت واندیشه واکنشی وبازتابیده "امتناع می ورزدونمیگذارد که اعمال وافکار واقوال واحساساتش ،فقط واکنشی وبازتابی باشند و انطباق با اراده دیگری یا با عمل دیگری داشته باشند .
چه سوگواری وچه بزم (وچه رفتن به نخجیر) هردوبرای ایجاد این درنگ ،این فاصله گرفتن است .این است که هفت خوان رستم با رفتن رستم به نخجیر شروع میشود .مردی که عازم نجات کاوس وسپاه ایران است درآغاز بشکار می رودوسپس درکنار چشمه می خوابد ،یعنی بزرگترین اقدام با درنگ، شروع میشود .ازضربه آن رویداد یا تهدید خارجی ،انسان به عکس العمل کشیده یا رانده میشودودراین کشانیده یا رانده شدن انسان خودرا گم میکند، خودرا ازدست میدهد .این است که درنخستین رویداد داستان شاهنامه که اهریمن سیامک را با چنگ واژونه می کُشد ،
چوآگه شد ازمرگ فرزند شاه زتیمار گیتی بروشد سیاه
فرود آمد ازتخت ویله کنان بناخن تنش گوشت پاره کنان
دورخساره پرخون ودل سوگوار دژم کرده برخویشتن روزگار
سپه سربسر زاروگریان شدند برآن آتش سوگ بریان شدند
بدین سان " نشستندسالی چنین سوگوار ".کیومرث بلافاصله درمقابل اهریمن عکس العمل نشان نمی دهد .سوگواری برای همن درنگ ،برای

بدست آوردن همان آرامش نخستین است که اهریمن با ورودش به صحنه به هم زده است .شاهنامه این ویژگی آرامش را درمقابل بزرگترین خطرها و تنگناها وتهدیدها درداستان رستم وسهراب به تفصیل بیان میکند.سیامک دربرابر تهدیدا هریمن وکردار بدخواه او به " جوش برمی آید".کاوس از شنیدن تاخت وتاز سهراب وپیدایش برآشفتگی او را فرا می گیردودرمیان بیم وخشم به این سووآن سومی افتد .عمل ورفتار رستم ،عمل ورفتار وهومینوئی ،عمل ورفتار سیمرغی است .رفتار رشترا وش از یقین وحاکمیت جان خودزایش هست .عمل ورفتار کاوس ،عمل ورفتار انگرا مینوئی است که استحاله به "خواست بی اندازه" یافته است .

کاوس درهمه اقدامات بزرگش از " خواست بی اندازه اش "معین ساخته میشود .چه رفتن به مازندرانش ،چه ماجرای ها ماورانش ،چه بالاخره پرواز به آسمانش همه یک سلسله پی درپی از" بیش ازاندازه خواهی‌ها "است . حکومت وحاکم "مرکزخواستی" است که همیشه " میل به بی اندازه خواهی " میکندوکاوس دربرابر بررستم ،نماد این خواست هست .خواستی که درحاکم جامعه یا درحکومتِ جامعه تجسم می یابد (کاوس)انگرا مینو درشکل انگیزنده اش نیست و مردم وجامعه را به پیدایش وآفرینش نمی انگیزدبلکه ازنقش انگیزانندگی اش پا فراترمی نهدوبیش ازاندازه میشودومیخواهد جامعه وملت را معین سازدوهمه سختی ها وبلاها وتنگناهای ملت ایران دراثر همین " بی نهایت خواهیهای حاکم وحکومت آن " پدیدمی آید .

وقتی کاوس پس ازپیروزی رستم درهاماوران ونجات کاوس اززندان ، نامه ای به افراسیاب می نویسد :

که ایران بپرداز وستی مجوی	سرماشد از تو پرازگفتگوی
ترا شهر توران پسندست خود	چه خیره همی دست یازی ببد
فزونی مجوی ارشدی بی نیاز	که زود آردت پیش رنج دراز
تراکهتری کار کردن نکوست	نگه داشتن برتن خویش پوست
ندانی که ایران نشست من است	جهان سربسر زیردست من است

آنگاه افراسیاب پاسخ دندان شکنی به کاوس میدهدواین "بی اندازه خواهی"اورا به اویادآوری میکند

چواین نامه برخواند افراسیاب	سرش گشت پرکین ودل پرشتاب
فرستاد پاسخ که این گفتگوی	نزیبد جزازمردم زشت خوی

ترا گرسزا بودی ایران همان نیازت نبودی بهما وران
همه بلایا وسختی ها وتنگی های ایران نتیجه فزونخواهی وبی اندازه خواهی
و" خواست معین سازنده "حکومت وحاکم اوست که کاوس بهترین تجسم آن
درشاهنامه است .
ووقتی کاوس دست از این "بی اندازه خواهیها "می کشدپس از آنکه رستم
اورا ازگرفتاریهای آن بی اندازه خواهی ها نجات میدهدبالاخره بابازگشت
به "اندازه جوئی"وعمل ورفتار وانديشه وهومينوئی اش
بیامد سوی پارس کاوس کی جهانی بشادی نوافکند پی
بیاراست تخت وبگسترد داد بشادی وخوردن دراندرگشاد
جهانی پرازداد شد یکسره همی روی برگاشت ، گرگ ازبره
زبس گنج وزیبائی وفرّهی پری مردم ودیو ،گشتش رهی
درانسان آرام (کیومرثی)یقین به خودش هست ،چون اوخودزاهست .کیومرث
وسیمرغ خودزا هستند ،وتا یقین به خودش هست ،نه ترس ازدیگری وازاتفاقات
وخطرها وتهدیدها دارد نه ترس ازخودش دارد .ترس ازجهان ،ترس ازرویدادها ،
ترس ازطبیعت ،جدانا پذیراز "ترس ازخود"هست .انسان ،هنگامی از
رویدادهای خارجی ،ازجهان وطبیعت ،ازقدرت خارجی، ازدردومرگ
میترسدکه "یقین به خودزائی خود" ندارد .انسانِ وهومینوئی ،انسان
آرام (کیومرث)بیم ندارد .بیم ،متلازم با "انسانِ خواهنده" است .
وقتی گودرزپس ازتوهین کاوس (ودراثرخشم وبیم وآشفتگی اش)به رستم،
میکوشدوباره دل رستم رابدست آورد ،رستم به اومی گویدکه
بدوگفت اگر بیم داردلم نخواهم بتن ، جان ازاوبگسلم
اگردلم بیم داشت ،چنین دلی را درتنم نمی خواستم .
رویدادخارجی،انسان خودزا را ،زاینده وآفریننده میکندوهمیشه رویداد
خارجی،هرچه هم بزرگ وموثروخطرناک هم باشد ،فقط انگیزه باروری اومیماند
واهمیتی بیش از "انگیزه" پیدا نمی کند .رویدادخارجی ،هنگامی بیم انگیز
میشودکه او "نیروی باروری وخودزائی" را ازدست داده باشد .اودیگراز
خودزائی اش ،ازجان خودزایش مطمئن نیست .این احساس عقیم بودن او
دربرابر" رویدادیا قدرت خارجی یا تهدیدخارجی وخطر" است که اورابیمناک
میسازد .طبیعت یا پدیده های طبیعت برای انسان خودزا (انسان آرام)
بیم انگیزنیست .اوازطبیعت نمی ترسد .اوازخود (ازشهوات والتهابات

وسوا ئق وهیجا نا ت خود ،ا زجسم خود)نمی ترسد ،چون همه‌ا ین ها ،انگیزه برا ی خودزا ئی ا وهستند .حتی ددودا م یعنی طبیعت وحشی ،پیش کیومرث، آ را مش می یا بند .نه‌ا ینکه‌ا وا زددها (طبیعت وحشی ،ا زخشم وسوا ئق شدید خود)بترسدونا آ را م بشود ،بلکه‌ا ین ددها هستندکه "نزدا و "جستجوی آرا مش میکنند .

آ را مش ،نتیجه‌آ میزش ا نگرا مینوبا وهومینو (ا هریمن درشکل انگیزانندگی‌ا ش با بهمن)ا ست .خوا ستن،با جستن بهم می آ میزندوخوا ستن ،جستن رابارور وآ فریننده‌میسا زد .ولی وقتی ا نگرا مینو ،خوا ستِ معیّن سا زنده (آ ز و رشگ)بشود ،خوا ستن ،دیگربا جُستن بهم نمی آ میزدوخوا ستن ،ا نطبا ق خودرا با جها ن،با طبیعت با " بوذبه‌طورکلی"ا زدست میدهد .وچون "خواستن" درا ین جا برترین ا رزش ا خلاقی ووجودی ا نسا ن می‌گردد ،بنا برا ین خوا ستن ،تقدم‌بر"وجود"و"جها ن وطبیعت "می یا بد ،وبا ا ین تقدم‌ا ست که "ترس ا زخود"و"ترس ا زجها ن "پیدا یش می یا بد .

عدم ا نطبا ق"خوا ست"ا نسا ن با "وجود"(جها ن ،طبیعت ووا قعیت)سبب پیدایش ترس میشود .با تقدم‌خوا ست بروجود ،مسئله‌ا ین میشودکه "وجود"و"وا قعیت" و"طبیعت "و"جا ن" با یدتا بع خوا ستن ومشتق ا زخوا ستن با شدتا ا نسان ترسش را ا زدست بدهد .تا دنیا وطبیعت ورویدا دها (سیرتا ریخ)تابع‌خواستی نبا شند ،ما می ترسیم ،حا لا ین خوا ست هرچه‌وا زهرکه‌با شدفرقی ندا رد ،چه خوا ست من با شد ،چه‌خوا ست جا معه‌من با شد ،چه‌خوا ست طبقه‌وملت من با شد ، چه‌خوا ست خدا ی من با شد .ولی همین "عدم ا نطبا ق خوا ست ا وبا وجود" هست که‌با پدیدآ وردن ترس درا و ،پرسشی را درا ووبرا ی ا وطرح میکندتا به حا ل با آ ن روبرونشده‌ا ست .برا ی ا و ،"بودن"با یدا ز"خوا ستن" سرچشمه بگیرد (ا نسا ن آ را م ،با چنین پرسشی روبرونمی شودچون برا ی ا نسان آ را م ،هیچ خوا ستی، معین سا زنده‌نیست ،بلکه‌ا نگیزا ننده‌ا ست ووجودوجان، خوا ستنی نیست بلکه‌جستنی ا ست .چنا نکه‌کیومرث درآ غا زبلندی می جوید، رویش وشگفتگی جا ن را می جوید) .ا نسا نی که‌خوا ستن برا یش برترین ارزش وجودی وا خلاقی میشودبه‌خودمی گویدکه‌چرا کسی ا زتونپرسیده‌ا ست که‌آ یا میخوا ستی،به‌جها ن ،به‌وجودبیا ئی یا نه ؟

وجودمن تا تا بع خوا ست من نیست ،ا رزش ندا ردوبیهوده‌ا ست .ا ینکه‌گفته میشودکه‌وجودا نسا ن با یدهدفی وغا یتی ومعنائی‌داشته باشد،این سخن،گفته

میشودکه وجود انسان باید تابع "خواستی" باشد، باید از خواستی معین شود.
حیف از به وجود آمدن به دنیا! ای کاش از ما در نزائیده بودیم: یعنی اگر از خواست من می پرسیدند و این خواست من هست که باید موجودیت مرا در دنیا معین سازد، می گفتم نه. آیا می خواهی موجود باشی؟ آیا می خواهی در این جامعه باشی؟ آیا آنچه به وجود می آید، روی می دهد، من می خواهم یا ما میخواهیم؟
پاسخ به این پرسش برای انسان خواهنده، ضروری است. او نمی تواند بدون این پاسخ زندگی کند. آنچه اتفاق می افتد باید آنرا خدای ما بخواهد یا رهبر ما بخواهد یا بالاخره ما خود بخواهیم. و هنگامی که میان این خواست با اتفاق، فاصله و شکاف و تفاوت هست، ما "می ترسیم".
بنابراین با " خواست معین سازنده و خواست بیش از اندازه و بی اندازه " است که ترس پیدایش می یابد. این اهریمن (رشگ و آز، فرونخواهی) است که از کیومرث می ترسد.
ترس نخستین در شاهنامه، ترس " خواستن از وجود یا جان" است، ترس اهریمن از کیومرث است. انسانی که بی نهایت می خواهد و خواست بی‌نهایت دارد، بی نهایت نیز می ترسد. انسان آزمند و فزونخواه است که بیم دارد. انسان بی رشگ و بی آز، ترس ندارد. این کاوس، این حاکم و حکومت است که در اثر تمرکز قدرت در خود و بیش از اندازه خواهی اش علیرغم قهر ورزی و پرخاشگری و حالت تهاجمش، در درون بیمناک است. کسی پرخاشگر است که می ترسد.
تا " خواستن "از حد" انگیزاننده‌گی انسان و جان به آفرینندگی"نمی گذرد، نه بیم از خود هست و نه بیم و وحشت از رویدادها و تنگناها و بحرانها و جهان و طبیعت. این ادعا که انسان در اثر ترسیدن از قدرتهای طبیعت، بمفهوم یا تصویر خدا یان کشیده شد، سخنی خام است، چون پیدایش " خواستن" در انسان به عنوان " برترین عامل و ارزش زندگی"، پدیده دوره های بعدی تحولات انسانی است. با تحول "خواست انگیزنده" به "خواست معیّن سازنده" است که مفهوم کنونی ما از اهریمن، یا به عبارت بهتر مفهومی که زرتشت از اهریمن داشت، پدید می آید.
عمل و اندیشه و گفتار دیگری، درد و عذاب خارجی، اتفاقات و تصادفات، ضروریات و خطرها، انسان آرام را به عمل و اندیشیدن و گفتن "می خوانند"

ولی محتویات عمل و اندیشه وگفتا را و ،ا زدیگری یا ا زآن ا تفا قات و تصا دفا ت ودردها وعذا بها وضروریا ت وخطرها ،معین سا خته نمی شود ،بلکه این محتویات ،نتیجه خودزا ئی خودِ انسا نِ آرا م ا ست .هرا نسانی در گوهرش ،کیومرث ا ست .همه مردم جها ن ،کیومرثند .ملت ا یرا ن ،همه کیومرثند .رستم ،کیومرث دردوره پهلوا نی ا ست .
رستم ،تجسم وچهره ملت ا یرا ن ا ست .وا ین ویژگی آرا مش ا ست که ا ورا سرچشمه حا کمیت یعنی تا ج بخشی میکند .آرا مش وجویندگی مردم دربرابر "بی اندا زه وبیش ا زاندا زه خوا هی حا کم وحکومت " قرا رمی گیرد .پادهی وپا دروی (دیا لکتیک)ا ین دو ،سبب پیدا یش یا ویرا نی ملت میگردد .
هما نطورا ین دوپا د (وهومینووا نگرا مینو)درهرکسی یاپادروهستندیا پادده. مردم ،همیشه وهومینو (بهمن = خردومنش نیک ،آرا مش جستن) هستندو حا کم وحکومت ورهبرا نگرا مینوست که به سهولت از" حا لت ا نگیزندگی ملت" به حا لتِ " معین سا زندگی"تزلزل دا ردو" خوا ست بی نها یتش"رامیخواهد برملت تحمیل کندوهمه تیره بختی ها را برا ی ملت فرا هم میسا زد .حکومت وحا کم فقط حقا نیت به قدرتی که ملت به آنها میدهد ،دا رند ،تا هنگامی که " ا نگیزنده پیدا یش برا ی ملت "هستند ،ولی هنگا می که ا زحالت انگیزندگی برا ی ملت خا رج شد ،فرّش وحقا نیتش را به حا کمیت ا زدست میدهد .
هنگا می میا ن آنها (مردم وحکومت)پا دَدهشی هست ،بهم می آ میزندوجستن ا زخوا ستن به آفرینش وپیدا یش ا نگیخته میشود .وبا ا ین دهشِ پا دها به هم ا ست ،که آرا مش وجوددا رد .
عمل وا ندیشه وگفت ا نسا نِ دیگر ،دردها ی خا رجی وعینی،اتفاقات وتصادفات ضروریا ت ،ا نسا ن آرا م را به عمل کردن وا ندیشیدن وگفتن وا حساس کردن " می خوا نند" ،ولی محتویا ت ا ین عمل وا ندیشه وگفتا را نسا ن آرا م ،ا ز آ ن ا تفا قا ت وتصا دفا ت ودردها وگفته ها وا ندیشه ها معین سا خته نمیشود .
ا نسا ن آرا م به " زا ئیدن" ،دریک ا نگیزه ،خوا نده میشود ،نه آنکه درا ین خوا ندن ،محتویا ت پیدا یش وزا یش ا و ،فرزندا وومحصول ا و ،معین سا خته شود ،یا آنکه ا ین ا نگیختن وخوا ندن،زا یش وآفرینش وپیدا یش را یک عمل ا جبا ری سا زد .زا ئیدن وخودزا بودن جا ن،کا رخودش (خویش کا ری اش)هست.
"زا دن" هما ن " آزا دی "ا ست .کسیکه " می آفریند" ،" آزا د" ا ست .
آزا دکسی هست که درا ثرویژگی خودزا ئی ا ش وآرا مشش،می زاید،می آفریند .

برای همین خاطراست که کلمه " آزادی "همان کلمه " زادن " است. زاینده، آزاداست .وزاینده ،آنچه را می آفرینندنیزآزادمی آفرینند. زاده ،تابع ومحکوم زاینده نمیشود .زاده ،" مخلوق "نیست .آفریدگان، خلق نیستند .خلق ،محکوم وتابع است .به کاربردن کلمه خلق برای مردم، نه تنها بزرگترین توهین وتحقیربه مردم است ،بلکه نفی وسلب آزادی وحاکمیت ازآنها ست .

مردم ،زاده اند ،از این روآزادند آنها نه مخلوق اندونه خلقند .زن، جان، زندگی،انسان آرام وزاینده وآفریننده با زادن ،درک آزادی میکنند ،نه به معنای آنکه ازبار آفریده خود ،آزادمیشودبلکه به معنای آنکه "به آنچه می زاید ،آزادی میدهدواوراآزادمیکند" .محصول زاینده ،خودزا میشود ، همال وبرابرزاینده میشود .پیشینیان برترازفرزندان نیستند ." آنچه بوده است "بر" آنچه می آید "حکومت نمی کند .محصول وتولیدآزاد ،به خودی خودآزاد است .آفریده برابربا آفریننده هست .جان آرام ،خودزاهست وخودزائی ،جریان وتسلسل آزادی هست .وانگیزه (انگرامینو)جریان آزاد زایش را تبدیل به یک عمل اجباری وضروری ومعلولی نمی سازد . رابطه زاینده با زاده ،هیچگاه رابطه حاکمیت خالق با مخلوق نمیشود . حاکم با " خواست بی اندازه اش " ،میخواهدمردم را مخلوق ومحکوم وتابع خودسازد. الله ویهوه میخواهند با خواست بی نهایتشان ،مردم وجهان رامخلوق ومحکوم وتابع خودسازند .

این است که پیوندآزادی میان انسان وجهان با الله ویهوه وجودندارد بلکه پیوندحاکمیت وتابعیت میان آنها موجوداست .برای ایجاد پیوندآزادی باید انسان ،زائیده بشودنه آنکه خلق بشود .این است که کلمه "آزادی " ، پیوندانفکاک ناپذیربا مفهوم " زادن" داشته است وهنوزنیزدارد .تاانسان، زاینده وآفریننده نشود ،عملش وگفتارش واندیشه اش آزادنیست وپیوند آزادی با مردم ندارد .بدون خودزائی ویقین ازخودزائی که سرچشمه آرامش است ،آزادی نیست .انسان بُنی،انسان تخمی،انسان خودزا،انسان زاینده ، انسان آرام هست که آزاداست .آزادی،گُستهمی است .گستهم ،گسترش و گشایش تخم وبُن میباشد .نیروی زائیدن وآزادی با همند .تا ملت خودزا نشود ،آزادنمیشود .ومفهوم مخلوقیت وخلق بودن وایمان به خالق،ازاو حق به خودزائی را می گیردوخوارمیشمارد .با یقین ازاین خودزائی است

که هیچ چیزی،انسان را معین نمی سازد. وهمه‌چیزها (از اتفاقات، دردها و اعمال دیگران وروابط)را منحصرا"به‌عنوان "انگیزه‌پیدایش وزایش خود" درمی یابد.
جهان، فقط انگیزه‌است نه‌علت.
ولی انگیزه (انگره‌مینو)می خواهد، خودرا اعتلاء به" ضرورت" بدهد. بااعتلاء انگیزه‌به‌ضرورت هست، که‌آرامش ازبین میرود. این ایمان، پیدایش می یابدکه‌بی انگیزه، نمی توان آفرید. انگیزه، همه‌چیزاست. نه‌تنها انگیزه، برای آفرینندگی ضرورت داردبلکه‌به‌خودی خودش اصل آفرینش وپیدایش است.
"خواستی"که‌دربیشتر از اندازه‌شدنش، انسان رابه‌آفرینش‌وجستن می‌انگیخت میخواهدخودرا "اصل وتمامیت‌آفرینش"کند. از" خواستن" است که‌همه چیزخلق میشود. ولی انسان آرام(جان‌آرام، آرامبود)برضداین اعتلاء یافتن انگیزه‌به" اصل آفرینش" یا به‌عبارت بهتربه"اصل خلقت"است.
برای انسان آرام، "هرچیزی"، ازخطرگرفته‌تا اتفاقات عادی میتواند انگیزه‌پیدایش اوبشود.
اونیازبه "انگیزه‌خاص‌وممتازی"ندارد. فقط یک چیزورویدادنادرواستثنائی ومنحصربه‌فردوممتازومخصوص نیست که‌ویژگی"انگیزانندگی"را دارد.
"به‌پیدایش انگیخته‌شدن دربرابریک انگیزه‌بسیارنادروممتازوویژه‌ای"، بیان کاهش نیروی پیدایشی است. هنگامی که‌نیروی پیدایش درجان کاسته‌شد، دربرابرهراتفاق وتصادف وعملی وگفتاری واندیشه‌ای‌ووجودی، نمی تواندبه‌پیدایش انگیخته‌شود.
انسان درا غلب برخوردها، سترون ونازا باقی میماند. فقط ازعامل ویژه یا عوامل ویژه‌ایست که‌انگیخته‌میشودوبدون آن عوامل یا مسائل وافکار وایدئولوژیها یا اتفاقات واعمال، زاینده‌نیست. اونیازبه" یک چیز هیجان انگیزوبرتابنده‌ای "داردتا اورا به‌زایندگی بیانگیزد. اوتابع "انگیزه‌مخصوص وممتازی"شده‌است. الهام‌شعراء و وحی انبیاء وآمدن جبرئیل وروح القدس وتجربه‌قداست (برخوردموسی به‌بوته‌روشن وسوزان) همه‌تابع ومحکوم" انگیزه‌مخصوص ونادروممتازی"هستند. آفرینندگی، نیاز به‌انگیزه‌خاص وبسیارنادروممتازی داردکه‌گاه‌به‌گاه وناگهان ونابهنگام، درموقعی که‌انسان نمی داندولی همیشه‌درانتظارنشسته‌است، می آید.

انسان درانتظار می نشیند ونیاز به آن انگیزه دارد ولی این انگیزه ، ناگهان ونابه هنگام در یک گاه خاصی (در زمان ومکان خاص ولی نامعینی) می آید. این است که این انگیزه خاص ، او را مست می کند وبه او حالتی غیر عادی دست میدهد که او با اشتیاق وبی صبری در انتظارش دقیقه شماری کرده است ودر اختیارش نبوده است. آمدن این گاه وانگیزه ، وراء اختیار اوست .
الهام شعراء و وحی انبیاء و واردات عرفاء ، تجربه چنین انگیزه آفرینشی نادر وممتاز واختصاصی است. از این روهست که همه با حالات غیرعادی (مستی وهیجان وبی خودی ولرزه وخشیت وجذبه وهیبت وتجربه قداست) همراه هست .
در این هنگام است که انگیزه (الهام ووحی) ، آقا وصاحب وقدرتمند اصلی میشود.
این انگیزه است که برچنین افرادی حکمفرماست وصاحب اختیار آنهاست .
از این رونیز همیشه الهام و وحی وواردات به قدرت ماوراء الطبیعی والهی نسبت داده میشود وخود را تسلیم به این الهام ووحی وواردات یا این قدرت مافوق میکنند. خود را تسلیم یک خواست برتر ، یک خواهنده برتر می یابند .
خواست ، هنوز "انگیزه" است ولی انگیزه ، درمقابل جستن وآرامش وزائیدن ، اصل شده است. انگیزه ، همه چیز شده است .
انسان آرام (انسان کیومرثی، رستم) وارونه این "همه چیز شدن وهمه چیز ساختن انگیزه" رفتار میکند. در" درنگ "و"آهستگی"و"بزم"و"سوگ نشستن" و"نخجیر" ، ۱) درآغاز تهدید وضرورت وعذاب ودرد خارجی وعینی را تحوّل به انگیزه خارجی میدهد ۲) وسپس همین انگیزه خارجی را تحوّل به انگیزه درونی، به خودانگیزی میدهد وعینی بودن وبرونسو بودن انگیزه خارجی را نفی وطرد میکند. انسان آرام ، از خودانگیزی وخودآمیزیست که به خودزائی میرسد. درنگ وشتاب ، انگیزش وآرامش درخود او ، ودرجان وازجان خود او به هم می آمیزند .
تقلیل وتحول دردوعذاب وضرورت وخطرخارجی به انگیزه خارجی ، کاهش ارزش واهمیت عوامل خارجی است. ولی الهام ووحی وواردات ، اعتلاء انگیزه خارجی به اصل ومبدء ، به خواست نهائی وبرترین است. ازاین گذشته انسان آرام ، باید خودانگیز باشد ، پس انگیزه خارجی را نیز در انگیزه درونی اش نفی میکند. او از جان خود ودرجان خودش هست که انگیخته میشود. این است که انسان آرام مسائلی از قبیل الهام و وحی وواردات غیبی از" خواستی عینی وخارجی" ندارد یا به دنبال قدرتی عینی نیست

که اورا بتمامی معین سازد .
یکی ازویژگی های سیمرغ،آنست که آموزگا روپروردگا راست .می آموزد و می پرورد .این مرغ است که برای جم،دین ومعرفت را می آورد ،همان طور که این مرغ است که فرّرا می آوردوسپس برای شاهان تاج را می آوردکه نمادحاکمیت است .چنانکه کیقبا ددرکوه البرزخواب می بیندکه

که ازسوی ایران دوباز سپید   یکی تاج رخشان بکردا رشید
خرامان ونازان رسیدی برم   نهادند آن تاج را برسرم
تهمتن مرا شد چوباز سپید   رسیدم زتاج دلیران نوید

رستم همان بازسپیدیا همان مرغ وبه عبارت بهترهمان سیمرغ همان آرامتی است که حاکمیت را آورده است .
زال ازسیمرغ، خردوآوازمی آموزد .با نسبت دادن معرفت وحقیقت به سیمرغ ونقش آموزنده وپرورندبودنش میتوان ایده (سراندیشه)آموزش و پرورش را نزدایرانیان پیش اززرتشت شناخت .سیمرغ ،آرامتی است .آموختن ،انگیختن است .سیمرغ درآموختن به دیگری،آغازگرتخمیر(مایه) دردیگری میشود .دیگری را می انگیزدتا اوخود ،خودانگیز بشود .همانطور که خودسیمرغ که مایه خودزای نخستین هست فقط ازخودانگیزیست که آفریننده میشود .
این شناختِ خودانگیزوخودآمیزوخودزا هست که دانش وهومینوئی هست . کوه که یکی ازچهره های خودزا (مایه بودن)بودن است وهمان آرامتی است ، جایِ یافتن همین شناخت وهومینوئی است .به کوه رفتن برای همین خودزا شدن درمعرفت است . وقتی کیخسروازفرنگیس زائیده میشودوپیران اورا به کوه میفرستدمی گوید :

مدا ریش اندر میان گروه   بنزد شبانان فرستش بکوه
بدان تا ندانندکه من خودکیم   بدیشان سپرده زبهرچیم
نیاموزدش کس خردبانژاد   نیاید ازآن کاروکردارش یاد

ولی کیخسرودرکوه بی میانجی آموزگارودیگری، گوهرخودرامی یابدومیداند که خودکیست وهنراومستقیما" پرورده گوهراوست . درکوه است که انسان فقط ازجان وگوهرخودمی آموزد .هیچ کس جزطبیعت (کوه خودزا ومایه ای)نباید بیآموزد .درکوه است که گوهرجان پدیدارمیشود .دراین کوه
هنربانژادش همی گفت راز ،درکوه ،"نماندنژادوهنردرنهفت" .

کسی را که شبان می پرورد ،خردندا ردودا مودداست .
کسی را که درکُه شبان پرورد چودام ودداست او ،چودارد خرد وکیخسرودرکوه بدون پروردگار برمی آید .حتی این شبان نیست که آموزگار اوست .رفتن وجا ساختن کیومرث درکوه درآغاز شاهنامه همین "آموزگار خودشدن "ورسیدن به معرفت وهومینوئی است ،رسیدن به خردنیک ،خرد آفریننده است .خردآفریننده که کوه ،آرامتی ،سیمرغ ،انگیزه به خودانگیزی اش میشود .درا وستا درآرت یشت (Art Yašt)خطاب به آشا می آید ،پاره ۱۶ پدرتوا هورا مزدا است که بزرگترین ایزدها وبهترین ایزدها ست ،ما درتو ، آرا متی مقدس است .درهمین پاره است که به آشا می‌گویدکه "برادرهای او سروش ومیترا ورا شنا وهستند " .آشا درآغاز یشت ، " دختر "اهورا مزداخوانده میشود .به هرحال درمتن های زرتشتی آرامتی،ما درآشا هست .آشا همان آرْت ورا دواُرد (پیشوندا ردیبهشت)میباشد کلمه "اُرد"درزبانهای اروپائی به شکل order انگلیسی و Ordnung آلمانی و ordre فرانسوی باقی مانده است که هنوز معنای نظم ونظام دارند .درا وستا بیشتربه معنای حقیقت وحق وقانون وراستی ودرستی هست وکلمه "راد"درفارسی که امروزه به معنائی بخشش (داد)به‌کاربرده میشوددرآلمانی به معنای چرخ بکار برده میشودکه نماد " حرکت منظم ونظم"است .
ورا ددرپهلوی به معنای "بهترین هرچیزی"به‌کاربرده میشود ،هرچیزی را دش را دارد" درهرنوع چیزی یک چیزبه‌حدبهترین اش " ،را دآن‌چیزاست .
این کلمه درزبان یونانی همان کلمه آرته هست (Arete)ومعنای هنر دارد که درفلسفه وعلم پرورش وآموزش واخلاق محورتفکرات یونانی هاست.
وهمین کلمه است که دردیالوگهای نخستین افلاطون ،سقراط موردتفکرقرار خودمیدهدوغالبا" ناخودآگاه ،مفهوم" حقیقت "به‌جای آن گذارده میشود.
همه تفکرات سقراط وافلاطون‌دربارۀفلسفه آموزش به عنوان "جریان یاد آوردن "یا " جریان زایاندن وماما ئی کردن " ازپرسش دربارۀ همین کلمه Arete اَرِت (همان آرت ورا دواُردما)شروع میشود .
سقراط می پرسدکه تاچه اندازه میتوان هنررا به‌دیگری آموخت یاازدیگری آموخت .وهنردردیالوگهای دیگرافلاطون (درپروتاگوراس وگورجیاس و...) معنای " ب "دارد .وسئوال سقراط بالاخره درتاریخ فلسفه به این کشیده میشودکه انسان غیرممکن است که حقیقتی راکه نمی شناسد بجوید و

غیرممکن است چیزی را بجویدکه نمی شناسد .
فعلا"بحث این راکه نظم وحقوق وعدالت (اُرد)وحکومت ازآرامتی
(ازآرامش)سرچشمه میگیردوما درآنست وروشن میسازدکه چراآرامش، تاج
بخش وسرچشمه حاکمیت ونظام است (وچرا رستم ،تاج بخش است)کنار
می گذاریم ولی با این جمله اوستا این پیوندمیان آرامتی ونظم (حکومت
وحقوق وعدالت)مشخص میگرددواینکه آرامش سرچشمه حکومت ونظم وحقوق
وعدالت است نمودار میگردد .
درمتن بالای اوستا درآرت یشت ،اهورامزدا جای انگرامینورا گرفته است .
انگرامینو ،پیش ازآنکه به شکل اهورامزدا درآید ،چنانکه دیدیم فقط
نقش انگیزنده آرامتی را به آفریدن وپیدایش داشته است .ودردوره بعدی
هست که به مثابه " هم آفرین =هم آفریننده " گرفته شده است .این ویژگی
آرامش تنها به رستم داده نمیشود ،یا تنها به کیومرث (که درمتون زرتشتی
نخستین مردپنداشته میشود)داده نمیشودبلکه حتی خودا هورامزدا همه
ویژگی های آرامش را به خودنسبت میدهد .درواقع همه ازآرامتی آنراغصب
میکنند .
دردوره پهلوانی،همه این ویژگی های مادری به پهلوانان وایزدان مرد
نسبت داده میشود .دراین متن اوستاکه ازنقطه نظرمردسالاری،اولویت به
اهورامزدا داده میشود ،با همه اولویتش ،اهورامزدا نقش خالق،مانندیهوه
والله پیدا نمی کند .هنوزبرای پیدایش حقیقت ونظم وحقوق نیازبه مادر
بودن آرامتی دارد .دراوستا بارها گفته میشودکه اهورامزدا هفت امشاسپنت
را (همه این امشاسپندان ویژگی های آرامتی هستند)آفریدودرپاره بالا
سروش ومیترا وراشنا ورا نیزبرادرهای آشا میخواند یعنی آفریده اهورامزدا
هستند .ولی نفرهفتم امشاسپنتان، خوداهورامزدا است .این بیان"خود
آفرینی " است ،یعنی خودش ،خودش را نیزمی آفریند ،یعنی خودش ازخودش
پیدایش می یابد .درواقع این خودآفرینی،ویژگی آرامتی است .
آنچه آرامتی می آفریند ،ازخودش هست وعینیت با خودش دارد .آفریده ،
عین آفریننده است .درواقع وارونه آنچه این پاره دعوی می کند ،
امشاسپندان وآشا (حقیقت وعدالت وقانون ونظم)وسروش ومیتراوراشناو،
عین آرامتی وآفریده آرامتی هستند .فرزندوپرورده سیمرغ ،سیمرغ است .
هرانسانی آرامتی است ودرجان خود ،انگرامینوئی دارد .پرورش وآموزش

یا هنر یا حقیقت باید فقط انگیزه خارجی برای آن باشد که خود انگیزی درونی آغاز شود و با آغاز جنبش درون مایه ای، انگیزه خارجی نفی میگردد. سقراط میخواست " زاینده حقیقت یا معرفت " در دیگری باشد. تفکر ایرانی از هر انسانی میخواهد که " آغازگر تخمیر در دیگری" باشد و این نقش انگیزنده بودن باید در خود انگیزشدن دیگری، فوری قطع گردد و متوقف ساخته شود و منتفی گردد. برای سقراط، حقیقت در دیگری هست، فقط باید آنرا زایانید یا به پیدایش آورد. برای افلاطون، حقیقت در دیگری هست، فقط باید آنرا بیاد ش آورد.

برای ایرانی، هرکسی باید " انگیزه موقتی تخمیر درا و، جنبش درون مایگی درا و" باشد. من باید دیگری را به جنبش تخمیری، به جنبش خودمایگی (خود انگیزی و خودآمیزی وخودزائی) بیانگیزم و این ماهیت آموزش و پرورش است. من حق ندارم دیگری را بزایانم، من حق ندارم ماما ی دیگری باشم. من حق ندارم همیشه انگیزنده دیگری بمانم بلکه انگیزنده شدن نباید جای " خود انگیزشدن دیگری" را بگیرد. سقراط دیگری را با پرسیدن مرتب ومنظم ومتوالی می انگیزد و دیگری هیچگاه، در پرسش، خود انگیز نمیشود. پرسش واقعی، انگیختگی به خود در " از خود پرسیدن" است. انسان انگیخته میشود تا خود از خود بپرسد و خود مسئولیت پاسخ دادن و پاسخ یافتن به سئوال خود را دارد. مسئولیت یعنی " خود از خود پرسیدن و خود به خود پاسخ دادن ".

کسی مسئولیت دارد که از خود می پرسد و به خود پاسخ میدهد.

زرتشت در گاتها از هورامزدا می پرسد و با این پرسش، از انسان سلب خودپرسی و خود انگیزی را می کند. همینطور سقراط با دوام و تسلسل پرسش‌ها، نمی گذارد در طرف به خودپرسی انگیخته شود.

سئوال من وقتی انگیزه است که دیگری را "خودپُرس" بکند و خودزائی همان یافتن پاسخ از خود برای پرسش خود است. هر انسانی، کیومرث یا رستم یا همان آرامتی، همان آرامش است و آرامش، ما در حقیقت، ما در معرفت، ما در حقوق، ما در نظم وحکومت است. وما در معنای امروزه ما را ندارد چنانکه خود کلمه ما در بیان همین خودزائی است. ما در همان کلمه مایه و ماده و matter است. ما در، همان بُن وتخم، همان مایه خود انگیز وخودزا وخودآمیز هست. این انسانی که ما در حقیقت و معرفت وحقوق ونظم است،

نیا زبه‌گرفتن حقیقت ازدیگری ندا ردوحتی نیا زبه "ما مای حقیقت‌ومعرفت وحقوق ونظم ازخود"ندارد .چنین انسانی دنبال یک " دین یاایدئولوژی یا تئوری یا عقیده‌ای "که‌محتوی حقیقت باشدنمی گرددچون چنین کاری سلب خودزا بودن خودا زخوداست .چنین انسانی دنبال یک "رهبرومعلم حقیقت " نمی گردد ،چون چنین نیازی،خودزائی را درا ومنتفی میسازد برای چنین انسان هائی نمیتوان نظام وحکومتی ساخت که‌حقانیتش استوا ربر" رهبری به‌حقیقت "باشد .این رهبروپیشوا چون حقیقت منحصر به‌فردرا دا ردمیتوا ندومی با یدجا معه‌وملت را رهبری کند .چنین دعوی حقانیتی،بزرگترین توهین به‌انسان است ،نفی موجودیت خودزائی جامعه وملت است .ا زاین رودرهفت‌خوان رستم دروا قع‌هم کاوس وهم‌رستم‌وهم سپاه‌ایران دنبال " چشم وهومینوئی،چشم بِه‌اندیش "، " چشمی که‌با آرامش می بیند" میگردند ،نه‌دنبال رهبروپیشوای حقیقت‌دان "ونه دنبال خداکه‌مصدرحقیقت است میگردند .انسان آرام ،چشم اندازه‌بین ، چشم جان بین وجان پروری جوید،نه‌حقیقت وحق ،نه‌دین وا یدئولوژی و آموزه‌ای که‌حاوی حقیقت باشد ،نه‌کسی(رهبروپیشوا وپیامبرومظهرالهی) راکه‌به‌ا وتعلیم حقیقت بدهد .ا وخودبا چشمش مستقیم درپی یافتن وجستن جان وپرورش زندگی وشکوفائی زندگی است .درخوان هفتم ،ملت وحکومت ایران چشم بینا برای جان پروری وزندگی پروری پیدا میکنند .چشمی پیدا میکنندکه‌از" خونِ جگر"روشن میشود .جگر ،سرچشمه‌خردنیک وجان‌است. درتفکرپیش اززرتشت جگرودل ،سرچشمه‌جان وخردنیک (وهومینو ،آرامتی) بودندنه سرومغز .مرددلیر ،مردی بودکه‌آکنده‌وسرشار ازجان بود.حقانیتِ حکومت وحاکم‌وشاه‌به‌فرمانروائی برپایه‌حقیقت دانی اش نبود ،خواه ناخواه برپایه‌آن نیزنمی توانست باشدکه‌حکومت وحاکم وشاه ،پشتیبان دین یا ایدئولوژی یا عقیده‌ایست که‌واجدحقیقت است .چنین ادعائی ، سلب موجودیت ملت ومردم‌بود ،سلب جان ازمردم‌بود ،آزردن جان مردم‌بود ، چون نفی خودزائی ازمردم میکردوبا نفی خودزائی ازآنها ،جان راازآنها میگرفت .با سلب این یقین به‌خودزائی ازمردم‌است که‌مردم ،احتیاج به حجت حق ورهبروپیشوا پیدا میکنندچون ازاین به‌بعدا حتیاج به‌کسی پیدا میکنندکه‌حقیقت را میداندیا احتیاج به‌دین وایدئولوژی پیدا میکنندکه حقیقت درآن موجودهست .دروا قع جستجوی انسان ،جستجوی رهبروشاه و

یا جستجوی حقیقت در دینی یا ایدئولوژئی یا علمی در خارج او، در وراء
او میگردد. با کاهش یقین به خودزائی وجان، این نیاز می افزاید. هرچه
انسان وجامعه سترون ترمیشود، احتیاجش به رهبر و شاه و حاکم وحکومت
بیشتر میگردد یا احتیاجش به دین و ایدئولوژی وعقیده ای که حاوی حقیقت
باشد بیشتر میگردد.

در هفت خوانِ رستم، نیاز انسان، نیاز به همان "چشم جگری، چشم جانی" است.
چشم، نماد روح وعقل نیست. چشم، نماد جان وزندگی است. انسان، نیاز
به چشم زندگی جوو زندگی پرورد ارد. از این رو رابطه انسان در این دنیا
با رهبر ورهنما و پیشوا، رابطه منفی ودشمنی است. انسان به رهبر ورهنما،
بدبین است وبه او اعتماد ندارد و در واقع در خوان پنجم است که رستم برای
رسیدن به دیو سپید (که روی سرش چشمه آب زندگی است وجگرش، خون بینش
و هومینوئی و آرامش دارد) پهلوانی به نام اولاد را اسیر میکند و را هنمای
خود میسازد.

از اسپ اندر افکند و دستش ببست — بپیش اندر افکند و خود برنشست
بدو گفت اگر راست گوئی سخن — زکژی نه سر یابم از تو نه بن
نمائی مرا جای دیو سپید — همان جای پولاد غندی و بید
همان جا که بستست کاوس شاه — کجا این بدیها نمودست راه
نمائی و پیدا کنی راستی — نیاری بداد اندرون کاستی
وگر کژی آری بگفت اندرون — روان سازم از چشم تو رود خون
بدو گفت اولاد مغزت زخشم — بپرداز وبگشای یکباره چشم
تن من مپرداز خیره زجان — بیابی زمن هرچه پرسی نشان
بجائی که بستست کاوس شاه — نمایم ترا یک بیک شهر وراه
ترا خانه بیدو دیو سپید — نمایم چو دادی دلم را نوید

راهنما، دشمن است که در اسارت وبا نوید راه مینماید. و در اثر بدبینی به
او نسبت به او خشمگین است وهمیشه او را دست بسته میدارد.

در خوان ششم

از اولاد بگشاد خم کمند — نشستند زیر درختی بلند
تهمتن از اولاد پرسید راه — بشهری کجا بود کاوس شاه
چو بشنید از او تیز بنهاد روی — پیاده دوان پیش او راه جوی

این " رابطه منفی با راهنما " هم آهنگی با ایده جستجو در هفت خوان دارد،

چون ایده جستجو آنست که انسان و مردم " چشم خورشیدگونه "پیدا کنند .
هنگامی که رستم با خون جگر دیو سپید نزد کاوس و یاران می آید
بچشمش چو اندر کشیدند خون شد آن دیده تیره ،خورشیدگون .
هدف جستجوی انسان ،یافتن " چشم خورشیدگونه " است ،یعنی چشمی که همه جهان را می بیند همان دهزار چشمی که در اوستا به میترا نسبت داده میشود ،همان چشمی که سیمرغ در چکاد کوه البرز دارد .یافتن چشمی که خود می بیند ،چیزیست که انسان می جوید و با چنین چشمی نیاز به کسی یا دینی یا ایدئولوژئی یا فلسفه ای ندارد که برای او ببیند یا عصاکش او شود و او را در تاریکی راه ببرد .او کوری نیست که نیاز به " حقیقت راهبر ،دین راهبر ، فلسفه راهبر و علم راهبر " داشته باشد .او خودش ،چشم راهبر می خواهد .او می خواهد خودش خودش را راهبری کند .
از این رو حالت تحقیر و سوء ظن نسبت به راهنما و راهبر و پیشوا دارد . او چنین احتیاجی را در خود ،تحقیر میکند و از آن نفرت دارد .چشم جان باید همانند خود جان ،خودزا ،خودبین باشد یعنی خودش از خودش و با خودش ببیند.
پس از پیمودن هفت خوان ،آنچه کاوس و سپاه او یران می یابند ،حقیقتی یا علمی یا معرفتی نیست ،بلکه " چشم روشن و اندازه جوو جان پرور " است .
انسان پس از پیمودن هفت خوان ،بیننده میشود نه آنکه " دارای حقیقت کامل یا علم الهی یا علم همه چیز "بشود .در جستن ،کار تمام نمیشود .در رسیدن به حقیقت ،جستن به پایان نمی رسد .این برضد مفهوم جستن است که از جان سرچشمه میگیرد .جستجو ،"یک چیز سربسته " ، "یک چیز در خود کامل " نمی جوید که با رسیدن به آن "قرار "بگیرد .چنین قراری با مفهوم آرامش برابر نیست .آرامش ،قرار گرفتن و سکونت در حقیقت یا در یک علم کامل و سربسته و پایان یافته و ایمان به آنها نیست .آنکه بی قرار است و مضطرب است در یک چیز بسته ، در یک سیستم (دستگاه فکری) ،در یک جهان بینی ،در یک حقیقت ،در یک دین و ایدئولوژی ،قرار و سکون می یابد و اضطراب بس را از دست میدهد .آنچه سیستم است ،بسته است .آنچه حقیقت است ،بسته یا سربسته است .آنچه دین و ایدئولوژیست ،سربسته است .
سیستم و سربسته بودن (همه چیز را در خود داشتن ،جامع همه چیز در خود بودن — الف تا یاء بودن ،دایره بودن — کامل بودن ،مدینه علم بودن) متلازم و متناظر همند .

جا ن خودزا ،می جویدونمی توا ندبسته یا سربسته با شد .جا ن خودرامی گشاید ، می گسترد (گستهما ست ،گسترش تخم ا ست) .بستن جا ن دریک دستگاه فکری یا عقیدتی یا علمی ،دربندکردن‌نیروی پیدا یشی جا ن خودزا هست .آ نکه جا ن خودزا هست ،هرگزدرپی بستن خود ،ودورخوددا یره کشیدن نیست .
" ا یده خا تمیت "برضدا یده جا ن خودزا ومفهوم آ را مش وپیدا یش ا ست .این " خوا ستن دربی نها یت بودنش "هست که گرفتا روحشت وا ضطراب وبی قرا ری ا بدی میشود ،وبا چنین خوا ستی،ضرورت ذا تی برا ی "خا تمیت " ا یجاد میگردد .ا و "درآ نچه خا تم ا ست "یا " آ نچه درا وهمه چیز ختم میشود، اضطرا بش زدوده میشود .
ا یده ا نتزا عی وخوا ست بی نها یت (ا یده آ ل که درخودهمیشه بی نهایت است) نیا زبه خا تمیت دا رند ،تا ا ز "وحشتِ آ فرینی مدا ومِ خودکا رخود "نجا ت یا بند .ا زا ین‌روخوا ست بی نها یت‌است که درا ضطرا ب دا ئمی‌ا ش، " حقیقت ختم کننده" ، " خا تِمِ رسول "آ خرین ا یدئولوژی" را می جویدتا درآ ن قرا ر یا بد .رستم ،تا زه پس ا زهفت خوا نش ،چشمی بیننده می یا بدکه با خردبهمنی وآ را م وفزا ینده وبا لنده بتوا ندببیندوبیا فریند .پس ا زهفت خوان،چشمی گشوده میشود ،جا نی گشوده وبا زمیشود ،خردی گشوده میشود .چشم گشوده ،چهرهِ خردگشوده ا ست .وسیمرغ به‌زا ل ا ین " گشودگی خرد" را می آ موزد ، نه‌اینکه به ا ویک سیستم فلسفی یا دستگا ه‌دینی بیآ موزد .آ موختن ،به‌باروری ا نگیختن ا ست ،نه‌تعلیم‌وا نتقا ل حقیقت وعلم به‌دیگری دا دن .
درگشودگیِ پیدا یش وا فزا یش وآ فرینش " ،به‌هدفِ جستجویِ خودمیرسد.هدف ا نسا ن هفت خوا نی،آ غا زآ فرینش شدن‌وآ غا زبینش شدن ا ست .هدف جستجو، تحوّل ا نسا ن به " جا نی گشوده وگشا ینده " ا ست .
هدفِ جستجو ، رسیدن به‌یک چیزبسته‌نیست ،رسیدن‌به"آ نچه‌یا آ نکه ختم میکند" نیست .وقتی یک حقیقت یا فته‌شد ،وقتی به‌کما ل رسیده‌شد،حرکت قطع میشود ،ا ندیشیدن پا یا ن می پذیرد .ا یدهِ خا تمیت ازایده "ا نحصا ریت" غیرقا بل ا نفکا ک ا ست .
"آ نچه‌ختم میکند" ، "آ نچه همه‌چیزها درا وختم میشود" ،منحصربه‌فردا ست ، وا حدا ست مقصودجستجودرهفت خوا ن وبه‌طورکلی جستجوی جا ن ا نسا نی ، رسیدن به یک " وجودختم کننده" ،به یک شخص‌ختم کننده " ،رسیدن به یک نقطه‌نها ئی،به یک علم وحقیقت ومعرفت‌ختم کننده‌نیست .

مقصدجستجو ،رسیدن به الله یا پدرآسمانی یا دیدن چهره (لقاءاو)نیست .
مقصدجستجو رسیدن به فطرت نخستین یا وجودیا عشق یا یک حالت نهائی نیست .
مقصدجستجو رسیدن به یک نقطه که کمال وغایت سیرتاریخ یا اخلاق خوانده میشودنیست .
مقصدجستجو ،رسیدن به یک حقیقت منحصربه فرد ،به " یک سیستم که همه چیز را تبیین "میکند ،نیست .
مقصودجستجو رسیدن به یک دینی که همه چیزرا فرا می گیرد (جامع است)، به یک فلسفه ای که پاسخ به همه چیز میدهدنیست .
مقصودجستجو ،یافتن " آخرین رهبر"یا یافتن "یک منجی ازگناهان" نیست.
مقصودجستجو ،رسیدن به " آخرین نظام اجتماعی وسیاسی واقتصادیوحقوقی" نیست .
چون جستجو ، جنبشی است ازجانِ خودزا ودرجان خودزا برای خودزائی جان، پس نمی تواند مقصدش برضدجنبش باشدوهمه این مقصدها برضدخودزائی جان هستند .
انسان جان خودزاست وخودزائی،خودْدهندگی ،خودگشائی،خودگستری است ولبریزی ودهش (دادن) ختم نمیشود .داد ،جنبش پایان پذیرنیست .داد ، با یک تئوری بسته درباره عدالت ونظم وحقوق،ختم نمیشود .دنبال پایان درآغاز (فطرت)وپایان درانجام (غایت وکمال ومنتظرموعود)رفتن، بیان "ایده خاتمیت "است .
"آنچه را که دیگرنمی توان ازآن فراتررفت " ، "آنچه را که نمی توان فراتر ازآن خواست = ایده آل وغایت وکمال"و"آنچه را که نمی توان فراترازآن اندیشید= دین یا دستگاه فلسفی یا ایدئولوژی " ،بیان ایده خاتمیت است
مقصدِپیمودن هفت خوان وجستجوی رستمی،هیچکدام ازمقاصدبالانیست چون همه این مقاصدبرضدخودزائیو"جنبش درون مایه ای،جان است .مقصد جستجوی رستم ،یافتن "دیده خورشیدگونه " ، "دیده سیمرغی" ، " بینش آرامتی" یا به عبارت ساده وهومینوئی است واین همان خردنیک است که دردهان زرتشت معنائی غلط ومنحرف یافت .این چشمی است که خودمی بیندونیاز به رهبرندارد تا " آخرین رهبرخودرا بجوید" .
جستجو ،با رسیدن به هدفش که " توانائی به خودْبینی"است ،آغازگرپیدایش وآفرینش ازخودشدن است .خودبینی معنای خودپرستی وعجب ومنفعت پرستی

تنها ی خود و بزرگ بینی حودنیست .هدف جستجو ،یا فتن نقطه آ غـــاز آفرینندگی درخودا ست .
مسئله ا سا سیء"چشم آ فریننده شدن"ا ست تا خود ،بی میا نجی یا علیرغم همه میا نجی ها (حقیقت ها ودین ها وا یدئولوژیها)برا ی پرورش جـــان ا نسا نها وطبیعت ببیند ،نه ا ینکه بوا سطه (با میا نجی)یک حقیقت یا یـــک سیستم فلسفی یا یک ا یدئولوژی یا تئوری علمی ،بیننده بشود ." ا یـــن با وا سطه ومیا نجی دیگری،وچیزدیگروحقیقت ودستگا هفکریا دین دیـدن" ، هما ن کوری وتیره چشمی ا ست .وهومینوا ندیشیدن مستقیم خوددرتجربیات مستقیم خودا ست .گذشتن ا زهفت خوا ن برا ی رسیدن به خردیست کـه آزاد ا زهمه وا سطه ها وحقیقت ها ودین ها وا یدئولوژیها میتوا ندببیند .چنیـــن خردیرا بطه مستقیم وبی میا نجی با تجربیا ت خودیا فته ا ست ،پیوندبـــی میا نجی با جا ن خودوبا جا ن به طورکلی یا فته ا ست .با خون جگرْدیــده را می شویدیعنی با جا نش وجا نوزندگی پیوندبی میا نجی پیدا میکند ،دیگر هیچ حقیقتی ودینی ودستگا ها یدئولوژی وفکری وعلمی میا ن چشـــم او و " جا ن وزندگی"قرا رنمی گیرد .
" خوا ست بی کرا نه " ،"خوا ست بیش ا زا ندا زه " ،" بی نها یت خوا هـــی " و درک ما هیت ا نسا ن با خوا ستن (ا نسا ن موجودیست که می خوا هد ، ملـــت و طبقه وجا معه ،شخصی ا ست که میخوا هدکه بیا ن هما ن حا کمیت ملت وجا معــه وطبقه با شد .کسیکه یا جمعی که می خوا هد ،آگا هبود دا رد .
آگا هبودِ طبقا تی،خوا هندگی یک طبقه ا سته تعریف ما هیت یک طبقه بوسیله خوا ستش هست) ،گمشدنِا نسا نوجا معه دربی نها یت ا ست .خوا ستن همیشـــه بیشترخوا ستن ا ست .خوا ستن،تسلسل بی نها یتوقطع نا شدنیِ خواستن است . ا ین ا ست که ا نسا ن با "بیش ا زا ندا زه خوا ستن" دچا روحشت وا ضطـــرا ب " بی قرا ری میشود .برا ی یا فتنِ قرا رِبا یدا ینتسلسل یا بی دربی نها یت خوا هی را پا ره کندوپا ره کردن ا ین تسلسل بی نها یت خوا هی، با ا یــــده خا تمیت وا نحصا ریت ا ست .خا تمیت وا نحصا ریت ،ما را ا زگمشدن وپخـــش شدن دربی نها یت خوا هیما ننجا ت میدهد .وقتی حرکت بی نها یت خواهیمان وتفکرا نتزا عی(بی نها یت ا ندیشی ما ن)روی یک خط ا ست ،ایده خاتمیت بما قرا رمیدهد .وقتی حرکت بی نها یت خوا هیما ن به پیرا مون ا ست ،ایده مرکزیت وا نحصا ریت که هما ن ا یده توحیدا ست ،به ما قرا رمیدهد .

خواستنِ گرفتنِ جهان وگستردنِ خوددرجهان،باایمان به یک نوع توحیدی، به یک نوع مرکزیت وانحصاریتی، قرارمی یابد. این دومتلازم همند.
وقتی خواستن وتفکرِبی کرانه شد، بی اندازه شد، حالت آویختگی که همان معلق بودن میان زمین وآسمان باشد به انسان دست میدهد. انسان خودزا وآرام، درجان خود استوار است. آرامش این یقین به آفرینندگی خود، این بدیهی بودن استواری درجان خوداست. این یقین وحاکمیت آرامشی هست.
جان درخودش، درجهان هم هست.
جان باخودش، باجهان هم هست. جانی که درخودریشه وبن دارد، درجهان هم ریشه وبن دارد. ولی پیدایش خواستوفکربی کرانه، انسان را وراء ومافوق خودش وطبیعت وجهان قرارمیدهد، وانسان ناگهان خودرا " آویخته و معلق میان زمین وآسمان"می یابد. وباوحشتوبیم ازاین آویختگی می کوشدبا "چیزی که تجسم خاتمیت وانحصاریت یا توحید"است خودرانجات بدهدتا قراربیابد. انسان دراین گونه قراریافتن ورستگاری، هیچوقت به خودزائی اش، به جانش بازنمی گردد، بلکه درنفی خودوجانِ خوددربرابر " آن چیزی یا آن کسی که تجسم ویانماد خاتمیت وتوحیداست "قرارمی‌یابد.
این است که " یافتنِ قرار"دریک رهبرِختم کننده وتوحیدی"یا " یافتن قراردریک حقیقت ختم کننده وتوحیدی، دریک دین یا ایدئولوژی یاتئوری علمی"با آرامش درخودزائی وبا یافتن چشم خورشیدگونه فرق دارد. یافتن یک هدف غائی یا ایده آل یا کمال غائی تاریخی یا وجودی واخلاقی، یا یافتن یک شخص خواهنده (حاکم ورهبروشاه)که به تنهائی همه چیزرا وحقیقت را میداندوتصمیم میگیرد، بیان ایده خاتمیت وانحصاریت یا توحیداست. با یافتن یک رهبروخواهنده (اراده کننده)واندیشنده که بجای انسان وبرای انسان بیندیشدوبخواهد، این وحشت واضطراب وبیم از آویختگی وکمبودگی درجهان ودربی نهایت را نابودمیسازند.
آرامتی، بزرگ مادر، انسان آرام، کیومرث، بیان انسانی است که این " وحشت وبیم ازآویخته بودن همیشگی"واین آویختگی دراوپدیدنمی‌آید.
تبدیل انسانِ آرام به انسانِ خواهنده (انسانی که ماهیتش با خواستن معین ساخته میشود)ایجاب پیدایش انسانی را میکندکه یا احتیاج به رهبر ختم کننده وانحصاری وتوحیدی داردویا احتیاج به آموزه وعقیده ای دارد که تجسم ایده خاتمیت وانحصاریت باشد. انسانی پیدایش می یابدکه احتیاج

به‌حقیقت مطلق (ایده‌انحصاری‌وختم کننده)دارد .
درحاکم ودرحکومت که‌کاوس نماد وتجسم آنست این حالت شدیدوآویختگی دراثرخواست بی کرانه‌نمودارمیشودونتیجه مستقیم این آویختگی ازطرفی "بیم وخشم وآشفتگی وبی خردی"است وازطرفی " جهانگیری وتجاوزو پرخاش با زمین وآسمان "است ،اقداماتی که ملت را به‌تیره‌روزی ونیستی وفقروهرج ومرج میکشاندوایران ویران میشودوکنام پلنگان وشیران میگردد .وپس ازچیرگی بدبختی دراثراین اقدامات آشفته‌وبی نهایت خواهی حکام وحکومت هاست که‌فرستاده‌به‌رستم میگوید :
دریغست ایران که‌ویران شود کنام پلنگان وشیران شود
کنون جای سختی وجای بلاست نشستنگه تیزچنگ اژدهاست
کنون چاره‌ای باید انداختن دل خویش ازرنج پرداختن
واین انسان کیومرثی،انسان آرام یعنی رستم است که‌پس ازجستجوی هفت‌خوانش چشم تیره‌حاکم وحکومت ایران را ،چشمی که‌دراثربی‌نهایت خواهی اش نمی تواندواقعیات زندگی را دیگرببیند ،باخون جگر ،با جان ، باآب زندگی،یعنی باارزش برترین را به‌جان انسانی دادن می شویدتا چشم تیره‌حاکم وحکومت ایران،چشم خورشیدگونه‌بشود ،چشمی بشودکه‌با نگاهش جان را بپروراندوبرویاند .یعنی‌ملت با یدچشم‌حکومت وحاکم‌باشد تا حکومت حقانیت به‌حکومت داشته‌باشد ،رستم که‌ملت ایران است با شستشوی چشم حکومت ازخون جگر ،ازجان،ازبرتری ارزش جان به‌هرچیز ، ازسربه‌حکومت ،فرّیعنی حقانیت به‌حکومتگری را میدهد ،وحکومتی که چنین چشم خورشیدگونه‌ای ندارد ،حق به‌حاکمیت ندارد .

انسان ،ما درنظام وحق هست

چون همه‌اضداد نزداوآرامش می یابند

نزدکیومرث‌ددودام ،یعنی اضداد (پادها) آرامش می یابند .نخستین جان ،نخستین انسان،آرامتی است .وآرامتی هم‌مادرحقیقت است وهم‌مادر حق(حقوق) .
آرامش ، " پیونددادن اضداد " ،"پیونددادن جنبش های مخالف یکدیگر " است ،وآنکه میان اضداد پیوندمی دهد ،یا نزداوهمه‌اضداداجتماعی پیوند

می یابند (مِثْ) ،سرچشمه‌حقوق ونظم وحاکمیت است .نزدکیومرث ،انسانِ نخستین ،انسانی که‌درهمه‌انسان هاست ،همه‌اضدادطبیعت واجتماع ،به‌هم می پیوندندوهمبستگی می یابند .

آرامش ،نیروی پیونددادن اضداددرجان"است .هیچ چیزی ،باانسان "روبرو"نمیشود ،هیچ چیزی"رویاروی او" ،درمقابل اوقرارنمی گیردوبه اوبرخوردنمی کندبلکه‌همه"نزد" انسان،درپیوندیافتن با هم ،می آرامند .

حتی اضدادی که‌دردرون انسان درجنبش‌اند (وهومینو وانگرامینو)،انسانْ نیروی پیونددادن آنها را با هم دارد .انسان مادرحقوق ونظم‌وحکومت است ،چون نیروی پیونددادن(مهر) اضدادرادرخودودربیرون ازخوددارد .

هیچ خطری،هیچ تهدیدی،هیچ تصادفی،هیچ پیکاری،هیچ دردی،این‌نیروی خودزای پیونددهنده‌را ،یعنی این آرامش را به‌هم نمی زند .هیچ خواست بی‌نهایتی،هیچ رشک وآزی،هیچ آشفتگی وبیمِ خارجی،تزلزلی دراین آرامش‌نمی اندازد .کسیکه‌چنین آرامشی دارد ،سرچشمه نظم وحاکمیت است .خطروپیکارومرگ ورنج وبخت همه‌به‌اونزدیک میشوندولی همیشه‌دور ازاومیمانند ،چون " نزداو" ،تبدیل به‌آرامش میشوند .وقتی سهراب با تحریک افراسیاب به‌سوی ایران می تازد

سوی مرزایران سپهرابراند همی سوخت آباد وچیزی نماند

وگژدهم خبراین خطروتهدیدشدیدرابه‌کاوس میدهد

بایران وتوران چنومردنیست زگردان‌کس اورا هم آوردنیست

بنام است سهراب ،گرد دلیر نه‌ازدیو پیچدنه‌ازپیل وشیر

.....

برآن کوه بخشایش آرد زمین که‌اواسپ راند برو، روزکین

اگر دم زندشهریاراندرین نیاردسپاه‌ونسازد کمین

ازایران همه فرّهی رفته‌گیر جهان ازسرتیغش‌آشفته گیر

زمانه بگیرد، چوخود زور هست نگیرد کسی دست اورا بدست

آنگاه‌کاوس که‌نماد "خواست بی اندازه"است دربیم وآشفتگی نامه‌ای به رستم می نویسدکه

گزاینده کاری نوآمدبه پیش کزاندیشه آن دلم گشت ریش

...

چونامه بخوانی، بروزو بشب مکن داستان راگشاده دولب

اگردسته گل بدستت مبوی   یکی تیزکن مغزوبنمای روی

درکاوس، درحاکم وشاه، آرامش نیست وهمیشه شتاب می ورزد وشتاب می خواهد

بگیوآنگهی گفت بشتاب زود   عنان تکاوربباید بسود
نباید که چون نزدرستم رسی   بزابل بمانی وگر بغنوی
اگرشب رسی، روزرا باز گرد   بگویش که تنگ اندرآمدنبرد
وگرنه فرازآمد این مرد گرد   بداندیش را خرد نتوان شمرد
ازونامه بستدهم اندرشتاب   برفت ونکرد ایچ آرام وخواب
شب وروزتا زان چوباد دمان   نه پروای آب ونه اندوه نان
چو نزدیکی زابلستان رسید   خروش طلایه بدستان رسید

پس ازآنکه رستم گیورا پذیره میشودبه او میگوید:

بیا تاکنون سوی ایوان شویم   بشادی سوی کاخ دستان شویم
ببینم تا رازاین کارچیست   همین پهلوان ترک فرخنده کیست
خود وگیودرکاخ خرم شدند   زمانی نشستندوبی غم شدند
دوم بارہ اش آفرین کردگیو   که ای پهلوان جهان، گُردنیو
بتوباد افروخته تاج وتخت   که زیبنده تاجی توای نیکبخت
مرا شاه کاوس فرمود و گفت   که درزابلستان مبایدت خفت
اگرشب رسی، روزرا باز گرد   مبادا که تنگ اندرآیدنبرد
کنون ای سرافراز باآبروی   به ایران بباید شدن پوی پوی
چنین گفت رستم، کزین باک نیست   که آخر سرانجام جزخاک نیست
هم ایدرنشینیم امروزشاد   زگردان وکاوس نگیریم یاد
بباشیم امروز ودم برزنیم   یکی برلب خشگ نم برزنیم
ازآن پس بتازیم نزدیک شاه   بگردان ایران نمائیم راه
مگربخت بخشنده بیدارنیست   وگرنه چنین کاردشوارنیست
چودریا بموج اندرآیدزجای   ندارد دم، آتش تیزپای

....

بمی دست بردندو مستان شدند   زیاد سپهبد بدستان شدند
دگر روز شبگیرهم پرخمار   بیامد تهمتن بیاراست کار
زمستی همان روزبازایستاد   دوم روز رفتن نیامدش یاد
بفرمودرستم بخوالی گران   که اندرزمان آوریدند خوان

چوخـوا ن خورده شدمجلس آ را ستنـد مـی ورودورا مشگـرا ن خوا ستنـد
چون آ ن روزبگذشـت ،روزدگـر بیا را ست مجلس ، چورخسا رخـور
سدیگـر سحرگـه بیآورد مـی نیا مـدورا یـا د کـا وس کـی
بروز چها رم برآ را سـت گیـو چنین گفت با گـرد ، سـا لارنیـو
که کا وس تندست وهشیا رنیسـت همین دا ستا ن بردلش خوا رنیست
غمی بودا زین کا رودل پرشتـا ب شده دورا زآ را موا زخوردوخـوا ب
بزا بلستا ن گردرنـگ آ وریـم زمین پیش کا وس تنـگ آ وریـم
شـودشا ه ا یـرا ن بما خشمگیـن زنـا پا ک را ئـی بیا یـد بکیـن
بدوگفت رستم که منـدیش ا زیـن که با ما نشـورد کس ا ندرزمیـن
بفرمـود تا رخـش را زین کننـد دم ا ندر دم نـا ی روئیـن کننـد
رستمفرما ن شا ه را به‌شتا ب وتندی نمی پذیردودرست وا رونه آ ن رفتـا ر میکندرستم که‌تجسم وهومینو ،خردآ را موخردنیک ا ست ،آ نچه برضدخردنیک ا ست ولوفرما ن شا ه با شدنمی پذیردوآ نرا نا دیده میگیرد .کا وس،درا ثـر خوا ست بی ا ندا زه‌ا ش " تندست وهشیا رنیست "وا ز"را ی نا پا کش خشمگین میشود وبه‌کین می آ ید " .

ورستما زفرما ن شا ه‌که برضدخردآ را م ا ست نمی ا ندیشد .ا عترا ض ومقا ومت درمقا بل حا کم وحکومت ،وقتی برضدخردومهرودا ست جزوبنیا د تفکـر سیا سی وا جتما عی ا یرا ن ا ست .ملت ،تا فرما ن‌ه‌ترا وش خوا ست بی ا ندا زه ا ست ،نمی پذیردودرمقا بل حکومت وحا کم ،ا عترا ض ومقا ومت میکندوحـق به‌ا عترا ض ومقا ومت دا رد .

درمقا بل آ ن آ را مش که‌خودرا با موج دریا مقا یسه میکندوچون امواج عظیـم دریا ،ا زخودیقین ودرخودا حسا س حا کمیت درمقا بل شعله‌ها ی آ تـش‌دارد ، تندی وآ شفتگی وبی شرمی وبرآ شفتگی وخشم وبی تا بی کا وس که‌زا ینـده " بی ا ندا زگی خوا ست ا وست " نمودا رمیشود ،وعلت تا ج بخشی رستم ،در ا ین تضا دمیا ن رستم وکا وس روشن ومشخص میگردد .

رستم‌وگیو : چورفتندبردندپیشش نما ز بـر آ شفـت وپا سخ ندا د ا یچ بـا ز
شده تند کا وس وچیـن برجبیـن شده را ست ما ننـد شیر عریـن
یکی با نگ برزد بگیـو ا زنخسـت پس آ نگا ه ،شرم ا زدودیده بشسـت
که رستم که‌با شد، که پیمـا ن من کند سست وپیچـد زفرما ن مـن
ا گـرتیغ بودی کنون پیـش مـن سرش کندمی چون ترنجـی زتـن

بگیرش ببر زنده بردار کن — وزاو نیز مگشای با من سخن
زگفتار او گیو را دل بجست — که بردی برستم بر آن گونه دست
برآشفت با گیو وبا پیلتن — بدو خیره مانده همه انجمن
بفرمود پس طوس را شهریار — که رو هردو را زنده برکن بدار
خود از جای برخاست کاوس کی — برافروخت برسان آتش زنی
بشد طوس ودست تهمتن گرفت — بدو مانده پرخاشجویان شگفت
که از پیش کاوس بیرون برد — مگر کاندر آن تیز، افسون برد
تهمتن برآشفت با شهریار — که چندین مدار آتش اندر کنار
همه کارت از یکدگر بدتر است — ترا شهریاری نه اندرخوراست
تو آن ترک را زنده بردار کن — برآشوب وبدخواه را خوار کن
همه روم وسگسار ومازندران — چو مصر وچو چین وچو هاماوران
همه بنده درپیش رخش منند — جگرخسته تیغ وتخش منند
تو اندرجهان خود زمن زنده‌ای — بکینه چرا دل پراکنده‌ای
بزد تند، یکدست بردست طوس — توگفتی زپیل ژیان یافت کوس
زبالا نگون اندرآمد بسر — بتندی بروکرد رستم گذر
برون شد بخشم، اندرآمد برخش — منم گفت: شیراوژن تاج بخش
چوخشم آورم، شاه کاوس کیست — چرا دست یازد بمن طوس کیست
مرا زوروفیروزی از داوراست — نه ازپادشاه ونه ازلشگراست
زمین بنده ورخش گاه منست — نگین تیغ و، مغفر، کلاه منست
سرنیزه وگرز، یار منند — دوبازو ودل، شهریار منند
شب تیره ازتیغ رخشان کنم — بآوردگه برسرافشان کنم
که آزاد زادم، نه من بنده‌ام — یکی بنده آفریننده‌ام
دلیران بشاهی مرا خواستند — همان گاه وافسر بیاراستند
سوی تخت شاهی نکردم نگاه — نگه داشتم رسم وآئین وراه
اگر من پذیرفتمی تاج وتخت — نبودی ترا این بزرگی وبخت

رستم دراین اشعار هنگامی خطروتهدیدی روی میکند، تجسم وچهره آرامش (آرامتی)است، خطروتهدید، حتی درآخرین شدتش نمیتواند بیش ازانگیزه‌ای خارجی به‌خودانگیزی او وبالاخره‌خودزائی اوگردد ولی کاوس وارونه او، هنگامی خطروتهدیدی روی میکند، چهره‌برتافتگی وبرآشفتگی وبیم و وحشت وشتاب وبیدادگری وبی مهری وبی خردیست. خطروتهدیدخارجی، او

را بتما می معین‌میسا زد .ا ومعلول ومحکوم خا رج میگردد .برآ شفتگی وبیم ووحشتوشتا ب وبیدا دگری وبی مهری وبی خردی،ترا وش " خوا ست بیش‌ا ز اندا زه " ا ست که‌به‌سهولت ا ستحا له‌به " خوا ست بی نها یت یا خوا ست بی اندا زه " می یا بد .

فرما ن به‌کشتن رستم ،نشا ن تا رک بی مهری وبیدا دگری وبی خردیست ، عمل ا وهم آ هنگ آ را مش بوده‌ا ست ولی فرما ن کا وس همه‌اش‌از روی برآشفتگی و وحشت وشتا ب بوده‌ا ست‌ا زا ین روپذیرفتنی ودرست نیست .آ را متی هما ن جا ن خودزا ،هما ن جان‌نخستین ،هما ن ما درنخستین وبا لاخره همان کیومرث‌ا ست .نخستین چیزی که‌کیومرث ،نخستین جا ن درشا هنا مه میکند ، بزرگی یا بلندی را می جوید ،یعنی شگفتن وپروردن جا ن را می جوید.جان، جا ن را می جوید .زندگی ،زندگی را " می جوید " .وجستن جا ن،جستن پیوند ا ست .کیومرث پیوندبا جا ن را می جویدوجها ن،چهره‌جا ن‌ا ست پس کیومرث که‌جا ن نخستین ا ست " پیوندبا جها ن"را می جوید .جا ن هرا نسا نی،پیوند با جها ن را ،پیوندبا جا نها را می جوید ،وپیوستن با جا نها وباجهان،آ را مش وپرورش‌ا ست .پیوستن به‌هرجا نی،نزدیک آ ن جا ن رفتن ونزدآ ن جا ن بوده‌ا ست .

پیوند ،همیشه‌نزدهم بودن‌ا ست .درشا هنا مه‌ددودا م ،نزدکیومرث ،نزدجان نخستین هستند .نخستین پیوندوگـ وهرپیوندی همین" نزدا نسا ن بودن دد ودا م" ،همین " نزدیک ا نسا ن بودن ددودا م" ،نزدیک ا نسا ن بودن جا نها ،نزدیک ا نسا ن بودن جها ن"ا ست .ا نسا ن وجا نش درآ میزش (مِثْ : درپیوندیا فتن ،درمهرورزیدن) با جا ن ها وبا جها ن، "هست " .بودن‌وزیستن آ میختن وپیونددا شتن(همبستگی)یعنی مهرورزیدن ا ست .زیستن وبودن، مهرا ست ،مهربه‌جا نها ومهربه‌جها ن .

پیوندبنیا دی ا نسا ن(کیومرث)با جها ن،دوگونه‌پیوندا ست یکی آ نکه‌ا و جا نها وجها ن را می پرورد (ا زا وا ندرآ مدهمی پرورش)ودوم آ نکه‌ددودا م ، همه‌جا نها با همه‌تضا دوا ختلافشا ن‌نزدا ومی آ را مند .ا وهم‌پرورنده‌ا ست وهم آ را منده .

ا نسا ن،آ موزگا روپروردگا رجا نها وجها نست .با ا نگیزه ،همه‌را به‌خودانگیزی وخودزا ئی می خوا ندوا نسا ن آ را منده‌جها ن ا ست ،ا ضدا دوا ختلافا ت را به هم می پیوندد .

اضداد و اختلافات نزد او نیروی همبستگی و پاددهی پیدا میکنند و داد، همین پیوندیابی است. رابطه دو دادمنزدا و، رابطه پاد دهشی است.
انسان، ما در حقوق و نظم اجتماعی است چون ما در "پیوندهای اجتماعی" است.
نیروی آمیزندگی درونی اش، آنچه نزد اوست به آمیزندگی برمی انگیزد.
حقوق همیشه نظم پیوندهای اجتماعی است. و انسان تا جان خودزا یعنی جان آرام هست، پیوند دهنده اضداد با هم، آمیزنده اضداد با هم است یعنی ما در نظم و حقوق است.
درشاهنامه، در داستان کیومرث از بزرگترین ویژگی های کیومرث این است که او "پرورنده" است. کیومرث، نخستین پرورنده، نخستین پروردگار است. انسان جهانی، انسانی که در هر انسانی هست، سرچشمه پرورش است.
انسان، پرورنده جان و جهان است. نخستین پیوند و برترین پیوند انسان با جهان، "رابطه پرورش" هست. انسان یا جان، جان پرور است. انسان، برای جان پروری (وطبعا" که جهان، آکنده از جان است) و برای جهان پروریست
برترین و نخستین هدف و نقش انسان، پروردن جان در جهان است. انسان چون جان و جهان پرور است حق حاکمیت و حکومت بر جهان دارد. و کیومرث که نخستین انسان و جان است از این روشاه و حاکم، خوانده میشود چون حق و نیروی جان و جهان پروری دارد. پس حقانیت حکومت در جان پروری و جهان پروری است. آنکه همه جانها را می پرورد و آنکه جهان را می پرود، حقانیت به حکومت دارد به همین جهت در شاهنامه در باره کیومرث گفته میشود که "از او اندر آمد همی پرورش".
نخستین جان، سرچشمه پرورش جان است. جان، پروردگار جان است. انسان نخستین پروردگار است. انسان، جان را در خود و در دیگری می پرورد. و پروردن جان، پیوند دادن اضداد (پادها) یا آمیزش پادها برای پیدایش و آفرینش و دهش است. از این رود دو دام (پادهای جهان) برای پرورش جان خود، نزد انسان. نزد انسان، هرجانی پرورده میشود.
انسان یک جان خاصی را نمی پرورد بلکه هرچه در آن جان است بدون استثناء می پرورد.
انسان میان جانها تبعیض قائل نمیشود، چه دد باشد چه دام و با همه جانها پیوند پرورشی دارد. پرورش، پیوندجوئی و آمیزش جوئی در هرچیزی را

می انگیزد .ازاین‌روپرورش انسانی،پرورش کیومرثی،آرا مش می آورد .
همه‌پادها نزداوپیوندجو وآمیزنده میشوندوباهم می پیوندندوآفریننده
وزاینده میشوند .واین نقش پروردن رابه‌شیوه‌خاصی انجام میدهدواین
شیوه‌خاصی است که‌ویژگی "پرورش"وحقوق وحاکمیت وحقیقت رادرتفکر
ایرانی مشخص میسازد .
کیومرث‌ازراه " تابیدن فرّش "هست‌گه‌همه‌جان های متضادرامی پرورد.
فرّ،مانندنور"می تابد" ،فقط"می بساید" ،فقط "می بوسد" ،فقط می‌انگیزد.
وهمان طورکه‌دردا ستان طهمورث درشاهنامه‌این ویژگی‌روشنتربه‌عبارت
می آید ،فرّبا " نوازش‌گرم"و" آوازنرم" ،می تابد ،می بساید ،می گوید .
درهفت‌خوان،انسان درحاکمیتش "چشم خورشیدگونه"پیدا میکند .دیدن،
تابیدن فرّمیشود .دیدن ،بوسیدن وبسائیدن برای بارورساختن است .هر
انسانی درگفتاروکرداروانديشه‌هایش ،فرّبه‌دیگری"می تابد" (گفتارو
کرداروانديشه‌نیک ،فقط گفتاروکرداروانديشه‌انگیزنده‌به‌خودانگیزی
دیگری است نه‌گفتاروکرداروانديشه‌ای که‌دیگری را معین میسازدوجریان
خودزائی راازدیگری حذف میکند)ودراین تابیدن فرّاست‌که‌جان دیگری
را می پرورد .هرانسانی بایددرشنیدن گفتاردیگری ودردیدن کردارا و
ازفرّا وبسوده‌شودواین پرورش است .
بنابراین نخستین وبرترین نقش‌جان وانسان،پروردن جان است وپروردن
جان،پیونددادن اضداد،برای پیدایش است ،چه‌پیونداضداد (مینوها)در
درون خود ،چه‌میان خودودیگری به‌مثابه‌دوپاد ،چه‌میان دیگران به‌عنوان
پادها .اودرخودش انگرامینو،وهومینواست .پروردن خود ،پیوند بارآور
این دومینو،این دوپاداست .اونسبت به‌دیگری رابطه‌دوپاددادردیانسبت
به‌اوانگرامینوست یانسبت به‌اووهومینوست وپیونددادن بارآورخودبا
دیگری،پروردن خودودیگریست .همین طورپیونددادن میان دیگران برای
باورکردن همدیگر ،پرورش آنهاست .
جان رادردیگران ودرجهان بایدفقط باتافتن فر ،پرورد .وکسیکه‌پروردگار
" بزرگترین واوج تجسم اخلاق درایران سیاوش "بود ،رستم است .این
رستم است که‌پروردگاروآموزگارسیاوش است نه‌کاوس،پدرش .برای‌آشنائی
بیشتربامفاهیم پرورش وحکومت وحقیقت ومسئله " حقانیت به‌حکومت"
بایداندکی گسترده‌تربه‌سخنان بالاپردازیم .

انسان نخستین ، کیومرث ،پروردگار جان وجهان است ،نه معلم حقیقت و نه گیرنده حقیقت .قدرتی ما فوق،به او تعلیم حقیقت نمی کند یا به او انتقال حقیقت را نمی دهد .

پروردن،همان انگیختن دیگری،بوسیدن وبسائیدن دیگری به خودانگیزی وخودآمیزی وخودزائی اش هست ،بی آنکه پروردگار (پرورنده که کیومرث یا هرانسانی هست)بخواهد یا بکوشد که جان دیگری را معیّن سازد ،بی آنکه بخواهد جریان یا محتوای آنچه درا وپیدایش خواهد یافت ،معین سازد .

پروردگار (کیومرث)در پرورش آزادی را از پرورده ،از آموزنده نمی‌گیرد. حاکم ،در پیوند پرورشی،سلب آزادی و استقلال وخودزائی از پرورده وآموزنده ، از جان دیگری،از جهان نمی کند .بنابراین مفهوم "انسان به عنوان نخستین پروردگار "را نباید با " اللّه " مشتبه ساخت .اللّه ،خالق است، خالق درخلقت ،مخلوق را طبق مشیت خود معین میسازد .اللّه همه علم را دارد ،کلِّ علم را دارد ،کل حقیقت از اوونزد اوهست .اوهست که میتواند حقیقت وعلم ومعرفت را به دیگری بدهد .

اللّه ،تنها معلم حقیقت است ،اوهست که میتواند حقیقت وعلمی را که تنها مالکش وتنها خالقش هست به دیگری فقط انتقال بدهد .اوهست که حقیقت یا علم یا معرفت را درانسان ،خلق میکند ومیگذارد یا به ودیعه وامانت میدهد .اوهست که حقوق ونظم را درانسان به ودیعه میگذارد .حقیقت وحق (حقوق)نتیجه خودانگیزی وخودآمیزی وخودزائی جان وزندگی انسان نیست .

پیوندپرورشی،ازکیومرث ،ازانسان شروع میشودنه از اللّه ،نه ازقدرتی فوقانی .

پیوندپرورشی میان پروردگار وپرورده ،به هیچوجه "گذاردن حقیقت در دیگری"یا " به ودیعه وامانت گذاری حقیقت دردیگری" ،یا " انتقال حقیقت به دیگری"نیست .اینها همه سلب خودانگیزی وخودآمیزی وخودزائی حقیقت وحق درانسان وازانسان است .اینها سلب آزادی ازآن است .حقیقت وحق ازانسان زاده میشود ،ازاین رونیزهست که اوآزاداست .هرانسانی دیگری را به زائیدن حقیقت وحق ازخودش ،می انگیزد واین پرورش است .چنین گونه انگیختن ،تابیدن فرّاست."هرانگیختنی،تابش فرنمی باشد .با شناختن تفاوت " تافتن فر" با شیوه " سئوال کردن سقراطی" و شیوه

تذّکرا فلاطونی وتذکرقرآنی میتوان عمیق ترما هیت ایده پرورش وحقانیت به حاکمیت را دراین نخستین لایه تفکرایرانی دریافت .
تذکّر ، برای ایده استوار است که حقیقت در دیگری هست ،حقیقت درفطرتش هست ، فقط با " ترتیب منظم سئوالات " میتوان آنچه را او فراموش کرده است ولی دراو هست ،به آگاهبودش آورد .روش سقراطی درواقع" جریان تذّکریا تجدید حافظه " نبود ،درواقع او نمی کوشید با سلسله ای ازسئوالاتِ فکری،آن ایده وسراندیشه فراموش شده را دوباره به آگاهبود وعقل ما بیاورد.
این فکربایدبیشترایده افلاطونی باشد .سقراط با سئوال کردن میخواست یک " جریان وجودی،نه تنها عقلی وحافظه ای"را به جنبش بیاورد ودرمعرفت وحقیقت وهنر ،هنوزجریان " زائیدن وجودی وجانی"میدید .سئوال نباید تنها ضربه عقلی برای به خاطروآگاهبودآوردن"اندیشهِ" فراموش شده باشد بلکه سئوال بایدضربه عقلی برای زایمان وجودی وجانی باشد .ولی"تذکر" درقرآن ابعاددیگری پیداکرده است .سقراط ،ایمان وخوش بینی به " جنبش عقلی هرانسانی درسئوال کردن"داشت .ولی قرآن نه این خوش بینی ونه این ایمان به عقل انسانی نه به جریان سئوال کردن را دارد .
با " انداز= ترسانیدن وبه وحشت افکندن"وعذاب دادن وتهدیدشدیدکردن است که میتوان فطرت را به آگاهبودانسان آورد .ترسانیدن وعذاب دادن سبب به سطح آمدن وظاهرشدن فطرتش میشود .این جهل وکفروفساد انسانی نسبت به فطرتش ، نسبت به حقیقتی یا حقی(میثاقی)که دراو للهگذاشته (امانت)باید برطرف ساخته شود .عذاب دادن وبه وحشت انگیختن وتهدید به مجازاتهای بسیار سهمگین،قدرت وفعالیت حافظه را بسیج میکند .تذکرِ قرآنی بررابطه ای که درانسان میان حافظ وعذاب هست ،استوارمیباشد .
هرچیزی را که میخواهند درحافظه انسان نقش ببندد برای آن چیزودر ارتباط با آن چیز ،انسان را عذاب وشکنجه میدهند وبا مجازات میکنند، ودرواقع انسان را با آن حقیقت یا حق،داغ میزنند وآن چیزبا تجربه این دردشدید ،درانسان پایدار میماند .
آنچه که برای انسان به طورشدیدی دردانگیزبوده است ،بسیاردرحافظه اش میماند .
هرچه عذاب شدیدتراست ،حافظه آن دیرترو روشن تراست .حقوق جزائی

قصاص براساس این ایده استوار شده است .مجازات با یددرعذاب شدید دادن،یک قانون را درحافظه نقش ببندد ،با عذاب ،یک حق به انسان داغ زده میشد .
بنیاد مفهوم آشا وراد واوُرْددرایران،مفهوم پرورش درانگیختن،دریقین به خودزائی انسان،درخوش بینی به انسان بود .بنیاد مفهوم حقیقت و حقوق درقرآن ،مفهوم "تذکرعذاب ،انذار وتهدید" ،درعدم ایمان به آفرینندگی انسان ودربدبینی به انسان وایمان به فساد انگیزی او بود. همانطورکه میتوان با " عذاب وشکنجه وتهدید" ،یک حق را درانسان حک کرد وداغ زد ،میتوان با عذاب دادن وترساندن وبه وحشت انداختن ،آن حق یا حقیقت یا فطرت فراموش کرده را به خاطرآورد .پس عذاب وشکنجه و تهدید ووحشت ،ارتباط با بسیج ساختن حافظه وفطرت وحقیقت وحق دارد .
جهل وکفروفساد ،تنها با یک مشت سئوالات سقراطی وبا نوازش گرم وآوازنرم طهمورثی برطرف نمیشود ،بلکه نیاز به عذاب دادن وترساندن ومجازات کردن هست تا فطرت وحقیقت وحق (امانت وعهدومیثاق)فراموش شده و پوشیده شده نمودارگردد .حقیقتی که درانسان"هست "والله به ودیعه وامانت درانسان گذاشته است وانسان آنرا درا ثرجهل وکفرو ظلم به نفس خود و فساد فراموش ساخته است ،با ترساندن وعذاب دادن ومجازات کردن (یا وعده مجازاتهای شدیددرجهنم وامثال آن)ظاهرمیشود .بدین سان درتفکرات حکومتی وقضائی وتربیتی،عذاب دادن وترساندن وشکنجه دادن وآسیب زدن به جان،نقش اساسی بازی میکند .جباریت وقهارت حکومت وقضاوت و تربیت ،جوهرذاتی آن میشودچون" به آگاهبودآمدن حقیقت وحق"پیوند انفکاک ناپذیربا " عذاب دادن انسان وآسیب زدن به جان اووآزردن جان او" پیدا میکند .
ولی تفکرایرانی آن است که آشا وآمیغ وراد واُرد ،درانسان وازخودانسان زادنی است ،وازخودانسان وازخودزائی وخودآمیزی وخودانگیزی مینوهای خودا و (انگرامینووهومینوی هرانسانی)پیدایش می یابد . سرچشمه این آشا یا این راد واُرد (حق ونظم وحقیقت)جریان پیدایش در خودانسان وازخودانسان است .واین جریان،فقط با پروردن جان انسانی ممکن است وپروردن جان انسانی،نقطه مقابل آزردن جان است . آزردن جان ،این خودزائی وپیدایش را بازمیدارد .

انسان ،کیومرث ،رستم ،احتیاجبه " معلّم حقیقت " ندارد که این جهل و کفروفسادرا با عذاب ومجازات وتهدیدوجان آزاری،بزداید .آشا وارُدوراد وآمیغ درانسان" ودیعه .نیست ،امانت نیست " .کسی درانسان غیرازاو ، حقیقت وحق را به عنوان "چیزموجودی " نگذاشته است .قدرتی غیرازاو وفوق او ، درانسان این حقیقت موجودرا به ودیعه یا امانت پنهان نکرده است ،بلکه اشا ورادوارُد ،نتیجه خودانگیزی وخودآمیزی وجریان پیدایش درانسان هست .این با عذاب دادن وتهدیدکردن نیست که حقیقت وحق به خاطروآگاهبودمی آیدبلکه این با تابش فرّیک انسان به انسان دیگریست که خودانگیزوخودآمیزوخودزا میشودوحقیقت وحق ازخوداوپیدایش می‌یابد .
این پرورش است که انگیزنده انسان به پیدایش حق وحقیقت است .پرورش، تولیدکننده حقیقت وحق نیست بلکه انگیزنده ایست که درخودانگیزشدن انسان ،منتفی ومرتفع میگردد .
پس هرانسانی،آرامتی،زاینده حقیقت وحق ونظم است ، هرانسانی،کیومرث است .هرانسانی،سرچشمه نیروی آمیختن اضداداجتماعی وجهانی بسوی آفرینندگی است ،یعنی شاه است .شاه معنایش همین نیروهست .جامعه آرام (سیاوشگرد ،جَمکَرْدْ) ، جامعه " همه شاهی"است ،همه شاهند ،همه خودزایند، همه تخم وبن وجان خودزا هستند .همه رستمانند .همه ، خواستها وخطرهاو تنگی ها وتهدیدُپیکارها وتصادفات را ، انگیزه جویندگی وآفرینندگی جامعه خودمیکنند .مردمی سالاری ،یعنی" همه شاهی" .
همه مردم ،کیومرثند .وهمه مردم‌شاهند ،این معنا رانمی دهدکه همه سلطان وامیر (امرکننده وسلطه خواه)هستندوهمه مصدرومبداء " خواست مطلق " میباشند ،بلکه این معنا را میدهدکه همه خودزا هستندوسرچشمه فرّهستندوهمه درتابیدن فرّشان،اضداداجتماعی وانسانی را با هم می آمیزندوپیوند میدهند .مردم ،سرچشمه آرامش هستندیعنی سرچشمه دادونظم وحقوق هستند ، سرچشمه حکومت هستند .همه درجستجوی آشتی دادن اضداداجتماعی هستند، همه آمیزنده ، آمیزگارند .پیونداجتماعی،آمیزش است .همه ،سیمرغند .
جامعه کیومرثی،جامعه آرامسیاوشگردی ،انگرامینورافقط به عنوان انگیزنده ،می پذیرد .انگرامینوئی که " خواست مطلق "،آمروسلطه خواه شد ،انگرمینوئی که " خواست معین سازنده "شد ،خواستِ علّی شد ،چنین خواستی،ایجاداضدادپاره شده اجتماعی ازهمدیگر (ددودام) ،ایجادآشفتگی

وتنگی وبیم می کند.چنین خواستی ،آرامش را می زداید،جان را میکاهد،جان را می آزارد،مردم را می آزارد.آز(خواست بی اندازه)، می آزارد.آرامش ،نفی اضداد،یا نابودساختن وکاهش اضداد،یا سلطه ورزیدن وچیرگی براضداد نیست بلکه" آمیزش اضداد"است.انسانی که در درونش مینوهای پادی(انگرا مینو و هومینو)به هم می آمیزند(مانند کیومرث یا رستم)فرّی که از این آمیزش درونی پادها پدید می آید،میتواند پادهای بیرونی(بحران وتنگنا وسختی وخطرهای اجتماعی،سیاسی،حقوقی، اقتصادی)را به هم بیامیزد.بنابراین درجامعه آرامشی،همه مردم،آمیزنده (آمیزگار، آموزگار)اند،همه پرورنده اند.پروردن،انگیختن نیروی آمیزندگی وپیوندیابی درجانهاست.هرکسی در این آرامشهر،با دیگران می آمیزدوهرکسی دیگران را "به آمیختن با هم می انگیزاند"،وهرکسی اضداد اجتماعی وعینی را با هم آمیزنده میسازد.پس درجامعه آمیزندگان همه شاهند،همه کیومرثند.شاه،نیروی اصیل پیونددهنده اضداد با هم است. همه،پیوندخود را با دیگری،وپیونددیگران با یکدیگر می جویندوهمه دراین پیونددادن،افزایش وآفرینندگی را می جویند.شاه(خشترا) به مفهوم " مرکزِبرترین خواستِ معیّن سازنده وآمر"،متناقض با معنای اصلی کلمه خشترا وشاه است.شاه،سرچشمه پرورش وطبعا" آرامش دیگران است وهر انسانی،کیومرث یا شاه است.نظم ودادوحقوق وحکومت از همه مردم سرچشمه میگیردونظم ودادوحقوق وحکومت،هدفش پروردن جان انسانی وجان در طبیعت وجهان است.

کیومرث،انسان پرورنده،برروی تخت،سرچشمه" آرامش"برای اضداد جهانی است.ددودام همه نزداو می آرامند،جشن می گیرندومی آمیزندو جنبش دارندومی آفرینند.

فرّجان او به همه آرامش میدهد،به همه دادونظم وقانون وحق میدهد.

کیست که برضد این آرامش،این نظم ودادوحقوق برمی خیزد.این اهریمن یا آزورشگ یعنی همان " بیش خواهی وبی اندازه خواهی"است." بیش از اندازه خواهی"،نظم ودادوقانون وآرامش وهومینوئی را به هم میزند. اهریمن نمی خواهدکیومرث را ،این جامعه وهومینوئی را که همه در آن پرورش جان را می جویند،بیانگیزد،بلکه" نظم خواستی"می خواهدجای "نظم جویندگی،نظم وهومینوئی،نظمفرّی"را بگیرد.

نظمی که برپا یه ا ولوّیت " خوا ست "ا ست می خوا هدجا یگزین "نظم مردمی"
(کیومرث : نخستین مردم وهومینوئی ا ست)بشود .نظم خوا ستی،نظم آمریت
وسلطه خوا هی،برضدنظم مردمی،نظم فرّی وپرورشی وآ را مش (نظمی که ا ضداد
درآ ن با هم برا ی آفرینندگی می آ میزند)برمی خیزد ،وآ را مش فقط در
هما ن نظم فرّی وهم آ هنگی ا ضدا ددرآ میزش ،وقبول هرخوا ستی به عنوان
ا نگیزا ننده جُستن وآ فریدن،نه به عنوا ن حا کم وغا لب برجستن ومعین
سا زنده ،ممکن ا ست .ا هریمن،حکومتِ برترین خوا ست ،حکومت بیش ازاندا زه
خوا هی وحکومت بی نها یت خوا هی ا ست .ا هریمن ،حا کمیت " خوا ست
بی نها یت"چه دریک شخص یا هیئت چه دریک قدرت غیرمشخص (مثل کما ل و
غا یت مطلق وا یده آ ل مطلق)یا یک ا ندیشه وا یده مطلق یا یک سیستم ازافکار
مطلق (دین وا یدئولوژی)ا ست .
بنا برا ین هرگونه حکومتی ا زدیدا یرا نی،ضدیت وطغیا ن علیه " نظم طبیعی
فرّی وآ را مشی وپرورشی" هستند .ا ین ا نسا ن جها نی که درهرا نسا نی هست،
ا ین کیومرث که درهرا نسا نی هست (تخم همه مردم ا ست ،همه مردم ازا و ،
روئیده ا ند)تجسم و وا قعیت نظم گوهری،آ را مش ما یه ا ی وبُنی هست .مردم
وجا معه کیومرثی وپیشدا دی،آ را مش ما یه ا ی دا رد .
نظم وحقوق ا زخودمردم می تا بد .با جستجوی خردنیک مردم (وهومینو)دا د
وآ را مش پدیدمی آ ید ،ولی ا ین ا هریمن،ا ین " خوا ست بیش ا زا ندا زه و
یا بی ا ندا زه ا ست "که برضد" نظم فطری،نظم آ را مش،نظم فرّی "هست .
همین خوا ست بی ا ندا زه درنما دکا وس چا کمیت ا یرا ن را به عهده می گیرد .
حکومت ،تجلی ا هریمن ا ست .هرنوع حکومتی که برا سا س "خوا ست"وا مرو
ا یده آ ل وکما ل وا لله ویهوه (که همه تجسم مشیت مطلق هستند)ا ستوارباشد،
ما نندحکومت خودا یرا ن که نما دش کا وس ا ست ،برضدنظم فطری ا نسا نی
ا ست .
کُشتن ا نسا نوکشتا را نسا نی،نتیجه تفوق خوا هی"حا کمیت خوا ست وبی اندازه
خوا هی"برنظم آ را مشی وفرّی،آ را مش وپرورش کیومرثی وبلندی(بزرگی)
جوئی ما دری یا سیمرغی ا ست .
همه حکومت ها که زا ئیده فرِّ مردم پرورنده نیستند ،حکومت ا هریمن هستندو
حقا نیت ندا رند .همه حکومت ها ئی که برپا یه ا مروا طا عت ،برپا یه حا کمیت
یک ا لله یا یهوه یا برپا یه حا کمیت یک ا یده آ ل وغا یت مطلق وکمال مطلق

هستند ،بیدا دهستندوفا قدحقا نیت می با شند ،وا ین بیدا دوستم ،گوهر همه جنبش ها ی تا ریخی ا ست . "حکومت خوا ستی" ،قا تل(کشنده وآ زا رنده)ا ست . آ نکه بی ا ندا زه می خوا هدوآ نچه بیش ا زا ندا زه می خوا هد ،می کُشدو میآزارد . ا لله ویهوه که وجودها ئی با خوا ست بیکرا نه هستند ،می کشندوجا نها را می آ زا رند،چون آ زند .غا یت ها ی مطلق وا یده آ لها وکما ل ها ، ا نسا ن ها را می کشند .ا یده ها ی بیکرا نه ،می کشندو می آ زا رند .خوا ستن بی ا ندا زه درهرشکلش ،نا بودسا زنده جا ن خودزا هست .حکومت ،دستگا ه ،جا ئی ا ست که "خوا ست بی ا ندا زه" ، " خوا ست بیش ا زا ندا زه "درآ ن تجسم ووا قعیت می یا بد .حکومتی که میخوا هدا نسا ن را معین سا زد ،ا هریمن ا ست .ضدیت ا نسا ن وجا معه علیه حکومت درهرشکلی که بخوا هدفرّخودزا ئی ا زا وبگیرد ، برا ی همیشه بنیا ددا دخوا هی ومردم‌دوستی(دین مردمی)ا یرا نی ا ست.در دستگا ه حکومتی،همه " بیش خوا ها ن وبی ا ندا زه خوا ها ن"جمع ومتمرکز میشوند .دستگا هِ حکومتی،دست ا فزا رحا کمیت یک آ مر مطلق یا یک ا یده وا یده آ ل مطلق ویا یک دین وا یدئولوژی وتئوری میگردد .پس مردم ،پس کیومرث درهرا نسا نی،درخطرآ ن میبا شندکه سرچشمگی فرّوآ را مش (خودزائی) راا زدست بدهندهرا نسا نی،کیومرث ا ست وهرکیومرثی،شا ه یعنی نیروی خودزا هستکه‌ا زا وآ را مش ،یعنی نظم وحقوق ودا دسرچشمه میگیرد .پس جا معه کیومرثی،ضدحکومت خوا ستی بر می خیزد ،ضدحکومت دین وا یدئولوژی ،ضد حکومت ا یده آ لی وکما لی برمی خیزد .

کیومرث ،نخستین ا نسا ن(تصویرا نسا ن)ا یرا نی،وجودیست پرورنده ، وپروردن،پیونددا دنِا ضدا دبرا ی آ فرینندگی‌ا ست ،نه هرگونه پیوندی . پیوندی میا ن دوپا دکه به آ فرینندگی نیا نجا مد ،پرورش نیست ،وچون همه ا ضدا درا نزدخودپیوند میدهد ،کدخدا ی جها ن ا ست .بنا برا ین درنخستین دا ستا ن شا هنا مه‌ا ین سئوا ل طرح میشودکه‌ا نسا ن چیست ؟وبه‌آ ن پا سخ دا ده میشودکه‌ا نسا ن "پرورنده جا ن" ، " پیونددهنده‌ا ضدا دوبرا ی آ فرینش وپیدا یش ودهش "ا ست ،ا نسا ن،پیونددهنده‌ا نگرا مینوو وهومینوست . ا نگرا مینو ،ددا ست و وهومینو ،دا ما ست .

ا نسا ن هم جا ن خودرا می پرورد (هم مینوها ی درونی خودرا به‌هم برا ی آ فرینندگی پیوندمیدهد)وهم جا ن را دربیرون ،درپیونددا دن آ نها به همدیگر ،می پرورد .میا ن جا ن خودوجا نها ی دیگر ،تفا وت نمی گذارد .میان

خودوجا معه ،یا خودوجها ن‌ءشکا ف وپا رگی نمی شنا سد .خودرا (جا ن خـودرا)
ا زجا معه‌وا زا نسا ن ها ا ره‌نمی کنـد .خودرا ا زجها ن،ا رّه‌نمی کنـد .
ا نسا ن ،نه‌تنـها جا ن خودش متشکلا زا ضدا دا ست ،بلـکه‌جها نش وا نسان‌هـا ی
دیگروا جتما عا ت دیگروجا معه‌خودش نیزا نبا شته‌ا زا ضدا دند .ولی ا نسا ن،
نیروی پیونددا دن ا ضدا درا با هم ،بسوی آ فرینندگی دا رد (یک قـّـرا رداد
ا جتما عی،هنوزپیوندپرورشی،آ میختن برا ی آ فرینش وخودزا ئی نیسـت .
پیوندآ را مشی وآ میزشی،بیش ا زیک قرا ردا دومغا یرحتی متضا دبا میثا ق
ا ست) .آ را مش درخودودرجها نش تا هنگا می ا ست‌کها زعهده‌با زی کردن‌این
نقش‌خودکه‌پروردن خودوجا معه‌وجها ن ا ست‌برآ یدودرکا رپیونددا دن پادهای
خودوجا معه‌وجها ن با شد .
ا نسا ن،خردوا حدی ندا ردکه‌با ا ین خردوا حد ،با ا ضدا ددرجها ن ودرجا معـه
روبرومیشود ،یا جها ن را درا ضدا دشکا ف میدهدیا جها ن را درا ضدا دمی‌بینـد
ومی فهمدودرخردوا حدش‌آ نـها را با هم ترکیب می کنـد .ا نسا ن به‌خــودی
خودش ،دومینوی متضا د ،دوخردمتضا د ،دوجنبش متضا ددرونی دا رد .ا نسا ن
با دوخردگونا گون‌ومتضا دا ست‌که‌می ا ندیشد ،خردنیک (وهومینو)وخــرد
انگیزنـده (ا نگرا مینو) .
برا ی تفکرا یرا نی،ا نسا ن،ا ندا زه‌همه‌چیزها ست .ولی معنا ی ا ین سخـن ،
با معنا ی ا ین سخن دریونا ن،تفا وت‌کلی دا رد .خودکلـمه "ا ندا زه ،هنـوز
ردپا ی ا ین معنا را درخودنگا هدا شته‌ا ست .ا ندا زه ،هم تا زه (با‌هم‌تاختن)
ا ست ،ا ندا زه‌با هم دویدن ا ست .ا نسا ن،پا دها را که‌جنبش ها ی مخا لــف
(نه‌آ نکه‌وجودها ی متضا دبا هم با شند)هستند ،پا دها ،که‌جریا ن ها ی متضاد
یا متبا ین با هم هستند ،با هم می تا زند ،با هم می دو ند ،با هم‌به‌حرکت
درمی آ ورد .جنبش ها ی گونا گون را با همدیگر ،هم‌آ هنگ میسا زد .ا یـــن
تصویردرا وستا به‌خوبی روشن میشودکه‌ا سنا ویدکا ،می گوید :من انگرامینو
و وهومینورا به‌گردونه‌خودخوا هم‌بست .ا سب ،نما د وچهره‌حرکت‌ا ست .
رخش‌انگرا مینوهست ورستم ،خودش وهومینو .رستم‌ورخش ،با هم دوپا دنـد ،
ولی رستم‌درعین ا ینکه‌وهومینوست ،ترکیب کننده‌وهومینودرخــودبــا
ا نگرا مینوست .رستم ،پروردگا رجا ن خودوجا ن دیگریست .ا زا ین رونیـز
آ را منده‌ا ست .آ را مش‌نزدا ووا زا وهست نه‌نزدکا وس ونه‌ا زکا وســی کــه
ا نگرا مینوبه‌شکل "خوا ست‌بی ا ندا زه ،خوا ست‌بی کرا نه "درآ مده‌ا ســت و

هما ن ما هیت ا هریمن را به مفهوم بعدیش پیدا کرده ا ست ویا به عبارت هفت خوا ن،ا ژدها شده ا ست ،ودیگررخش نیست که بیدا رسا زنده با شد .
ا نسا ن،وهو مینورا که درنگ وآ هستگی(حرکت آ هسته)با شدبا شتا ب وتندی (ا نگرا مینو)هم درخودوهم دربیرون ،پیوند می دهد .مرددردوره پهلوانی ، کسی ا ست که درپیکا رودرخطرودررویا روئی با مرگ وتهدیدودرد ،درنگ و شتا ب را با هم پیوندبدهد .حکومت گر ،کسی ا ست که بتوا ند "آ هستگان" را با "شتا بندگا ن"بپیوندد ،درعین ا ینکه خود ،وهو مینو ،یعنی ا زآ هستگان، ا ز درنگیا ن با شد .
حتی حقیقت وحق (حقوق ونظم)پیونددوجنبش آ هسته وتند ،پیونددوجنبش متضا دا ست .حقیقت درتفکرا یرا نی"آ میخته "ا ست نه "سا ده ".هنوزکلمه "آ میغ "و "آ میغی"که معنا ی حقیقت وحقیقتی دا رند ،ا ین ویژگی رامی‌نمایند . حقیقت ،جزوسوّم ،ا زسنتزدوتزپیشین نیست بلکه هما ن"جریا ن آ میختگی وپیوندیا بی دوپا د"ا ست .چنا نکه درگذشته دیدیم ا ز"آ را متی" ، آ شا (حقیقت وحق)پیدا یش می یا فت .درپا ره یک آ زرتشت یشت می آ یدکه "آ شا را می ستا ئیم . . . .که چرخها یش،تندمی گردندوسپس درپا ره ۲۱همین یشت می‌آ ید که آ شا به زرتشت آ وا زمیدهدکه به من نزدیک شووبرگردونه من تکیه بکن و ۲۲– آ شا ا ورا می بسا یدوبا دستها ی چپ ورا ستش ا ورا نوا زش میدهد .سپس یک به یک درهمین یشت هوشنگ پیشدا دی وجمشیدوفریدون وها ئوما و کیخسروبرا ی آ شا قربا نی می کنندوهربا رآ شا یکبا ردر"دویدن"دورآ نها می‌چرخدومی گرددویکبا ردر" رفتن"دورآ نها می گردد .آ شا ،هم" گردیدن آ هسته وبا درنگ "ا ست وهم "گردیدن با شتا ب وتندی"ا ست .آ شا ،پیوند آ هستگی وشتا ب ا ست .هم تندمی چرخدوهمآ هسته می‌چرخد.حقیقتی وحق و نظمی که ا زآ را متی پیدا یش می یا بد ،پیوندوآ میزش درنگ وشتا ب ،یا جنبش ها ی گونا گون ومتضا دند .
"ا ندا زه " ،برا ی تفکرا یرا نی ،مفهوم "وجودی "نیست ،بلکه مفهوم "جنبشی"ا ست .ا ندا زه ،تا ختن ا ست "تا زه " ،جنبش ا ست ، "تا خته "ا ست . ا ندا زه ،سوی"آ ینده "دا رد . "ا ندا زه بودن" ،وجودیک معیا روترا زویا وزنه وا حدیا خط کش وا حدنیست که همه چیزرا با آ ن می سنجد ،بلکه "نیروی پیوند زننده حرکت ها ی گونا گون درخودودرجها ن"ا ست .
ا نسا ن ،ا ندا زه همه چیز ،حتی ا ندا زخودش هست .ا ندا زه همه چیزبودن انسان،

این معنی را نداردکه انسان،معیار و واحدمعین وثابت است که همه چیز را جزخودبا آن میتواند بسنجدواین معنا را نداردکه جهان را با یدانسانی دیدوانسانی ساخت ،بلکه انسان،درجهان یک وظیفه وجودی واخلاقی و اجتماعی دارد وآن پیوندداد ن حرکتهای درونی وبرونی خودبرای آفریننده کردن خودوجهان است .حقیقت وحق ونظم از انسان،از آرامتی،زائیده میشوندچون درا واین نیروی پرورنده پادها ،این نیروی پرورنده جان چه درشکل ددش وچه درشکل دامش هست .حقیقت وحقوق ونظم (حکومت) ،آمیغی است ،آمیزش (پاددهی)دومینوهست .وجنبش مینوئی ازچهره (پیدایش و نمود)انفکاک ناپذیر است وراابطه جنبش درون مایه ای،مینوئی،باچهره ، رابطه "تساوی آفریننده با آفریده "هست ،یعنی دربرابر برپادهای مینوئی، پادهای چهره ای وجوددارند .کلمه " چهره " درزبان نخستین ایرانی همان معنای "ذات" ما را دارد وآنرا با " سطح وظاهر" نباید مشتبه ساخت . چهره مساوی با مینو ،با ذات است .چهره ،تنها " نمود"یا "ظاهرِ" خالص نیست ،بلکه هرچهره ای بازا زسر مینوئیست که بازا زسر ،نیاز به چهره دیگر دارد .بنا براین جنبش آمیغی،ازدرون به برون(ازمینو به چهره) ،حرکت ازباطن به ظاهرنیسته که درظاهر ،سایه گون بشودوعقیم ویا سطحی بشود .
ظاهری شدن باطن ،کم ارزشترشدن و" یافتن وجودسایه ای"و"کمترشدن دربود"وحتی"پرده وپوشش نسبت به باطن"و"گمراه کننده وفریبنده نسبت به باطن "است .
چهره هرجنبشِ مینوئیِ درونی،بازبه خودی خود ،دارای پادهای آمیزنده است وبازا زسرخودتحول به مینومی یا بدونیاز به چهره ای دیگردارد . از این رو" آمیغ " (مفهوم ایرانی ازحقیقت)با " حقیقت " این تفاوت را داردکه نیازبه سه حلقه پی درپی داردتا تمامیت خودرا بگسترد .
آمیغ ،گسترش تمامِ بُن یا مایه یا تخم خودزاهست .ازنیا باید تا به نوه برسدتا آمیغ تمامیت خودرا بگسترد .مقصوداز این سه حلقه ای بودن(ازنیا تا نوه) سه دوره یا سه پله به طورعددی نیست بلکه " شیوه گسترش وپیدایش" هست .این سه پله ای یا سه درجه ای بودن،درست ویژگی هایش برضددوپله ای بودن باطن وظاهراست .
آنچه درباطن است درظاهربه پایان میرسدواصل ،باطن است وفرع،ظاهر. وظاهرتفاوت کلی درارزش وبودنسبت به باطن دارد .ظاهرهمیشه کمتراز

با طن است .با طن ثروت خودرا درخودنگاه میدارد وفقط بهره نا چیزی از آن را می نماید .درحالی که آمیغ ،چنین تفاوت ارزشی ووجودی میان مینوو چهره نمی شناسد ،از این رودرسه حلقه ای کردن جریان خود ،واقعیت خودرا می نماید .حقیقت ،درآغاز ،درمتن اصلی ،درشخص اولیه (درآدم ،درمحمد ، درقرآن ،درانجیل...)میماند ،همه ظهورات ،ناقصند ،همه درک ها وفهم ها ناتمامند . همه مقلّدها ازمثال اعلی ،رونوشت کم بها هستندوکمتر از اصلند .ولی آمیغ درچهره پیدا کردن ،بازمینو میشود ،یعنی بازاصل میشود وبدین ترتیب مجددا" چهره تازه پیدا میکند .آمیغ ،درچهره یافتن ،اصل وبن ومایه اش را پشت سرخودنمی گذارد ودوره انحطاط وافت وهبوط ونزول شروع نمیشود .آمیغ ،دریافتن چهره واستحاله این چهره به مینو ونیاز به چهره بعدی ،بیازوجود اصالت جان را درهرمرحله میکند .
اصالت ،درمبداء تاریخ باقی نمی ماند .اصالت ،درشخص اول موءسس باقی نمی ماند .
مسئله سنّت ،وعبودیت ازآنچه درمبدء بوده است ،منتفی میشود .سه حلقه ای بودن آمیغ ،ازطرفی گسترش بی نهایت خودرا وازطرفی اصیل بودن آنچه زنده هست (حلقه آخر)را نشان میدهد .همیشه " حاضر" ،"اصالت " دارد .
آمیغ ، همیشه درهمه حلقه هایش به یک اندازه ،آفریننده میماند .همیشه نسل حاضر ،حق " قدرت آفرینندگی مساوی با حق وقدرت آفرینندگی پیشینیان دارد .درحالی که حقیقت که دوحلقه ایست (باطن وظاهر)فقط این باطن است که خالق است وظاهر ،مخلوقست وظاهر ،ازاین پس،خلاقیتی ندارد .زیربنا ،فقط خالق است وروبنا ،فقط مخلوق است وعقیم وکم ارزشتروکم بودتراززیربنا .
ازاین روهست که مفهوم "حقیقت "را به هیچوجه نباید مساوی با "آشا وارْد و راد " گرفت که آمیغی وآمیغ هستند .ازاین روهست که تنها اندیشه ،آمیغی نیست (دوگونه اندیشه ازدوخرد وجود دارد .انگرامینو وهومینو)درهر اندیشه ای دومینوهست .اندیشه ساده وجودندارد .اندیشه ساده ،یک چیز انتزاعی است .ایده یک چیزانتزاعی است ،ایده آل ،یک چیزانتزاعی است .
اندیشه واقعی ،اندیشه نیک ،مینوئی است .یعنی دارای دوپادهست .چون اندیشه نیک ،آمیزش دوپادهسته درگفتارنیک گسترش می یابد ،درگفتار نیک چهره به خود میگیرد وهمینطورگفتارنیک ،مینوئی است ودارای دوپاد

است که با هم می آمیزند و پیوند می یابند و آفرینش گفتار نیک ،کردار نیک است .کردار نیک،چهره گفتار نیک است هما نطور که گفتار نیک ،چهره اندیشه نیک است و کردار و گفتار و اندیشه همه درخود مینوئی هستند ،دارای پادهای آمیزنده هستند .
درحقیقت که دوحلقه ای ودو درجه ایست ،این باطن ونیت وعقیده وایمان وفکر است که اهمیت اصلی را دارد .ظاهر و عمل وکار و اجراء ،فقط ضمیمه و فرع وسایه آن است .
با زبایدبه باطن ،به ایمان وعقیده ونیّت وفکر با زگشت .همه اعمال واقدامات همه واقعیت بخشی ها واجرا ها ،با همه کوشش وتلاش ،آن اندیشه وعقیده و ایمان ونیت را آلوده وبی ارزش یا تیره ومسخ میسازند .مثلا" حقیقت اسلام یا مسیحیت یا مارکسیسم دراین مفهوم حقیقت ،همان اندیشه های قرآنی یا اندیشه های انجیلی یا مارکسی هستند .
همه تاریخ اسلام یا تاریخ مسیحیت یا تاریخ مارکسیسم تاکنون،به عنوان انحرافات ونارسائی ها ،هیچ وپوچ گرفته میشود وهمیشه میل به آنها هست که نادیده گرفته شود وفراموش ساخته شود تا با زهمان اصل،قرآن یا انجیل یا آثار مارکس باقی بمانند .درحالی که ازدید آشایی وآمیغی،آشای اسلام یا مسیحیت یا مارکسیسم ،اندیشه های قرآن یا انجیل یا مارکس نیست بلکه گسترش تمامی آن درسراسر تاریخ اسلام ومسیحیت ومارکسیسم است .
آشا وارُد وآمیغ اسلام ومسیحیت ومارکسیسم ،این کل است .همه اصالت دارند .
ازهیچ تجربه انسان واجتماعی نمیتوان صرف نظر کرد .نه آنکه اصل،همان اندیشه های قرآن به خودی خودش باشد وسراسر تاریخ هزاروچهارصدساله همه فقط انحرافات ولغزش ها ودورافتادگی ها وکوتاهی‌ها .مثلا" آشای مارکسیسم ،افکاری نیست که در کتابهای مارکس مدفون است ،بلکه کل تاریخ تحقق وشکل گیری مارکسیسم درعمل وهمه تفکرات مارکسیست ها تا به حال وهمه اصالت دارند .افکار موجود درقرآن،حقیقت است ،اما آشاوآمیغ نیست .از این روفهم همه نیز ازقرآن،فقط " ظاهر وفرع وسایه "است .آنچه را انسان از حقیقت که باطن است می فهمد ،چیزی جز ظاهر وشبح وسایه نیست افکار موجود در آثار مسیح یا مارکس،حقیقت هستند ،اما آشا وآمیغ نیستند .
آنچه را هر مارکسیستی از آثار مارکس فهمیده است ،سایه وظاهر وفهم نارسائی